

درآمدی بر تحول پارادایمی معرفت و تکوین انگاره پلورالیسم

مجید توسلی رکن آبادی*

محمد شاد**

چکیده

انگاره پلورالیسم، در فرایند تحول پارادایمی معرفت مدرن، نضج و گسترش یافته است. تغییر در عناصر پارادایمی، موجب جابه‌جایی‌های پارادایمی شده است و در رهگذر این جابه‌جایی‌ها، از پارادایم‌های عینی‌گرا به پارادایم‌های نسبی‌گرا، انتقادی و ترکیبی، انگاره پلورالیسم تکوین یافته و در خوانش‌های متفاوت هر یک از مقوله کثرت، صورت‌بندی مختص به خود را پیدا کرده است. در دوره اثبات‌گرایی، مقدمات رویش پلورالیسم به نحو سلبی فراهم آمده است، در دوره پسااثبات‌گرایی نهال آن در بستر مدرنیته نهاده شده، در دوره خردگرایی انتقادی رشد و نمو یافته و در دوره تسلط پارادایم‌های نسبی‌گرا به درختی تنومند تبدیل می‌شود.

با بررسی سیر تاریخ تحول پارادایمی معرفت در پهنه مغرب زمین، می‌توان به این نتیجه رسید که به هر میزان، گرایش به هستی‌شناسی رئالیستی، معرفت‌شناسی عینی یا مطلق‌گرا و روش‌شناسی کمیت‌باور شدت می‌گیرد، عباراتی نظیر «مرکزیت‌باوری»، «کلیت‌نگری»، «بنیادگرایی»، «وحدت‌باوری»، «اصول‌گرایی»، «قطعیت‌گرایی» و «جزمیت‌معرفتی» نیز غلظت یافته و میزان انقیاد به انگاره پلورالیسم مدرن کاهش می‌یابد؛ و متقابلاً به هر میزان، تمایلات به هستی‌شناسی ایدئالیستی، معرفت‌شناسی ذهنی یا نسبی‌گرا و روش‌شناسی کیفی - ترکیبی، شدت می‌یابد؛ عبارات‌هایی نظیر «مرکزیت‌گریزی»، «جزئی‌نگری»، «ساختارزدایی»، «کثرت‌باوری»، «تصلب‌گریزی»، «نسبیت‌گرایی» و «شکاکیت‌معرفتی» نیز پررنگ‌تر شده و میزان تقید به انگاره پلورالیسم مدرن افزایش می‌یابد.

* استادیار گروه علوم سیاسی دانشگاه آزاد اسلامی، واحد علوم و تحقیقات تهران tavasoli@gmail.com

** دانشجوی دکتری مطالعات امریکای شمالی، دانشگاه تهران، دانشکده مطالعات جهان shad_mo@ut.ac.ir

تاریخ دریافت: ۱۳۹۲/۹/۱، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۲/۱۱/۲۸

کلیدواژه‌ها: پلورالیسم، تحول پارادایمی، هستی‌شناسی، معرفت‌شناسی، روش‌شناسی.

۱. مقدمه

پلورالیسم از منظر لغوی حاکی از تحقق کثرت‌هاست که امری واضح و خالی از ابهام بوده و کسی مدعایی علیه آن ابراز نداشته است؛ اما مدلول مفهومی و اصطلاحی آن، بر صدق، مطابقت با واقعیت و حقیقت کثرات مبتنی است و نظریات متفاوت و بعضاً متضادی در خصوص آن اظهار شده است. عباراتی نظیر حقیقت، نفس الامر، صدق، مطابقت با واقع، و سازگاری عباراتی هستند که در سیر تحولات مربوط به معرفت، علی‌الخصوص در دوره مدرن مورد تتبع و بازاندیشی قرار گرفته‌اند. از این رو است که پژوهش در خصوص حیثیات متفاوت پلورالیسم مدرن، در سطوحی از جمله هستی‌شناسی، معرفت‌شناسی، روش‌شناسی، اخلاق، دین، سیاست و فرهنگ، مستلزم بررسی سیر تحولات مربوط به حوزه معرفت در دوره مدرنیته و پسامدرنیته است.

فرایندهای مختلف حاکم بر جریان تحول معرفت در دوره معاصر حاکی از شکل‌گیری پارادایم‌های مختلفی هستند که هر یک در مواجهه با مقوله کثرت مواضعی اتخاذ کرده‌اند که به نحوی منتج به تولید یا بازتولید انگاره پلورالیسم شده‌اند. مسئله اصلی این مقاله نسبت‌سنجی رابطه الگوهای غالب معرفتی با مقوله پلورالیسم است و تلاش می‌شود تا با رهیافت پارادایمی به تبیین چگونگی مواجهه عناصر و متعلقات پارادایمی، هستی‌شناسی، معرفت‌شناسی، و روش‌شناسی مربوط به هر الگو با مقوله کثرت و کثرت‌گرایی پرداخته شود.

باید توجه داشت از آن‌جا که همواره نظام‌های سیاسی، اجتماعی، دینی، اخلاقی یا فرهنگی، فرع بر نظام معرفتی حاکم بر خود هستند، مطالعه و تحلیل تجویزات هر یک از این نظام‌ها نیز نظیر پلورالیسم سیاسی، اجتماعی، دینی، اخلاقی یا فرهنگی محتاج بررسی نظام معرفتی حاکم بر آن‌هاست.

با نادیده‌انگاشتن نظام معرفتی حاکم بر تجویزات هر یک از این نظام‌ها، زمینه برای بروز ابهام، کژتابی و سوءبرداشت فراهم خواهد آمد. از این رو است که برای جلوگیری از آسیب‌های یادشده، انگاره پلورالیسم، که خود از تجویزات نظام‌های سیاسی - اجتماعی عصر مدرنیته است، را نیز باید از دریچه نظام معرفتی پایه آن مورد تحلیل و بررسی قرار داد.

مسئله حائز اهمیت دیگر این است که پلورالیسم مدرن اساساً در مواجهه پارادایم‌های معرفتی مدرن با مقوله کثرت تولد یافته است و خود یک پارادایم مستقل معرفتی نیست. مواضع پارادایم‌ها و نظام‌های غالب معرفتی در مواجهه با مقوله کثرت، بسته به میزان همراهی و موافقت آن‌ها با تمامیت انگاره پلورالیسم مدرن، سطوح مختلفی از آن را صورت‌بندی کرده است. پلورالیسم هستی‌شناختی بیش‌ترین موافقت و همراهی را در این خصوص داشته است و پس از آن پلورالیسم معرفت‌شناختی و سپس پلورالیسم روش‌شناختی میزان موافقت و همراهی کمتری با تمامیت انگاره مزبور ابراز داشته‌اند. در ادامه پس از شرح دو مقدمه اجمالی در باب تحول پارادایمی معرفت و سنخ‌شناسی پارادایم‌های غالب معرفتی به نسبت‌سنجی رابطه این پارادایم‌ها با مقوله پلورالیسم پرداخته خواهد شد.

۲. تحول پارادایمی معرفت

مطالعه تاریخ تحول معرفت بیان‌گر این مسئله است که عامل پیش‌ران در تحول ماهیت نظام‌های شناختی متعارف و مألوف در یک دوره زمانی خاص، به تغییر در منظومه باورداشت‌های بنیادین و مفروضات پایه آن نظام شناختی، بازمی‌گردد. این باورداشت‌ها گستره‌ای از مقولات پیشینی و عناصر پارادایمی را دربر می‌گیرد. محققان حوزه فلسفه علم و جامعه‌شناسی معرفت این باورداشت‌ها را به شیوه‌های گوناگون طبقه‌بندی کرده‌اند، که به نحو عام می‌توان آن‌ها را در چند دسته صورت‌بندی کرد. مفروضات کیهان‌شناختی، تعلقات هستی‌شناختی، معرفت‌شناختی و روش‌شناختی، گرایش‌ات روان‌شناختی و وابستگی‌های هنجاری-اخلاقی، از جمله این باورداشت‌ها هستند (Tyson, 1995: 183). برخی معتقدند، که باورداشت‌ها به این معنا بنیادین هستند، که بر اساس باور مورد پذیرش قرار می‌گیرند و راهی برای دریافت حقایق نهایی آن‌ها متصور نیست که اگر می‌بود مناقشات و مجادلات متعدد فلسفی در حوزه علوم انسانی و اجتماعی، به راه‌حل یگانه‌ای ختم می‌شد و بیش از این اطاله نمی‌یافت (Fay, 1996). برخی نیز معتقدند که باورداشت‌ها، از جمله هستی‌شناسی، معرفت‌شناسی و روش‌شناسی، خود بنیان شناختی و تحقیقی داشته و شیوه‌هایی برای دریافت حقایق آن‌ها، با به‌کارگیری مضبوط منابع معتبر معرفت، وجود دارد. از منظر اندیشمندان دسته دوم، اساساً معرفت قطعی به حقیقت واحد، ممکن و غیرممتنع است.^۱

تغییر در جهان‌بینی فاعل شناسا، که به دگرگونی در نحوه گزینش مشاهدات و شیوه مطالعه پدیده‌ها انجامیده است، باعث دستیابی به تبیین‌های جدید در فرایند شناخت می‌شود و از این رهگذر معرفت تازه‌ای تولید می‌کند. از این رو بررسی تحول در فرایند شناخت مستلزم واکاوی تغییرات در باورداشت‌های بنیادین یک نظام شناختی است. این باورداشت‌ها حداقل سه عنصر اساسی هستی‌شناسی، معرفت‌شناسی، و روش‌شناسی را دربر می‌گیرند. هرچند، چنان‌چه گفته شد، عناصر دیگری مانند گرایش‌های روان‌شناختی و وابستگی‌های هنجاری - اخلاقی نیز می‌توانند در این منظومه قرار گیرند، در این مقال فقط سه عنصر اصلی‌تر که وابسته به حوزه زمینه‌های معرفتی باورداشت‌هاست، مدنظر قرار می‌گیرد.

به نظر می‌رسد بهترین مفهومی که می‌تواند این منظومه را به نحو جامعی دربر گیرد و معانی آن را یک‌جا افاده کند، مفهوم «پارادایم» است. توماس کوهن اولین اندیشمند بود که این اصطلاح را به کار برد و معانی متعددی را از آن ارائه داد.^۲ گرچه ماهیت پارادایم به گونه‌ای است که نمی‌توان به راحتی از آن تعریف دقیقی ارائه داد (چالمرز، ۱۳۷۸: ۱۰۹)، می‌توان گفت که پارادایم منظومه جامع و فراگیری از اصول و قواعد هستی‌شناختی (مابعدالطبیعی)، روش‌شناختی، و معرفت‌شناختی است که حاوی مجموع نگرش‌ها و بینش‌های دانشمندان یک دوره بوده و مشتمل بر مجموعه‌ای از مفاهیم، نظریه‌ها، قوانین، ابزارها، تعهدات و توصیه‌های اخلاقی و شبه‌اخلاقی، جهت تولید دانش‌های بشری (تجربی) است (Hoyningen-Huene, 1993: Part II). «پارادایم» را به شیوه‌های گوناگون به فارسی برگردانده‌اند که از جمله آن‌ها می‌توان به «سرمشق»، «الگوواره»، و «چهارچوبه فکری» اشاره کرد، اما به واسطه فریبی و گستردگی مفهومی آن، به نظر می‌رسد هیچ‌یک از این الفاظ آن‌چنان که باید نتوانسته‌اند متکفل تقریب معنای پارادایم به ذهن مخاطبین آن باشند.

شایان توجه است که برخی اساساً با نگرش مضبوط به مقولاتی چون هستی‌شناسی، معرفت‌شناسی و روش‌شناسی، که عناصر اصلی یک پارادایم را تشکیل می‌دهند، برخوردی انتقادی کرده‌اند،^۳ اما قاطبه اندیشمندان حوزه فلسفه علم این عبارات را با جدیت مورد تأکید قرار می‌دهند. استفاده از رهیافت‌های پارادایمی در تحلیل نحوه تحول و تطور نظریات شناخت، فراگیری قابل توجهی یافته است، به طوری که حتی برخی از اندیشمندان در مقام توصیف فرایند این تحول، اصطلاحی نظیر «جنگ‌های پارادایمی» را به کار گرفته‌اند (Gage, 1989: 4-10).

در هر صورت توجه به عناصر پارادایمی، اولویت قابل توجهی در مقولات مرتبط با حوزه شناخت و اندیشه، داشته و کلیه دریافتهای فاعل شناسا، خواسته یا ناخواسته و آگاهانه یا ناآگاهانه، تابع سرمشق‌های فکری اوست. هر گزاره‌ای ناگزیر بر مبنای نوعی از انواع هستی‌شناسی مبتنی شده، از الگویی از الگوهای معرفتی تبعیت کرده و با به‌کارگیری روشی از روش‌های دریافت دانش، حاصل شده است. از این رو یک گزاره معرفتی بدون انضمام متعلقات پارادایمی آن، به گزاره‌ای موهوم و به‌شدت تأویل‌پذیر مبدل می‌شود که نمی‌توان تبیین دقیقی از آن به دست داد. تحلیل دقیق مفهوم پلورالیسم نیز به‌مثابه انگاره‌ای که از گزاره‌های متعدد معرفتی در حوزه‌های گوناگون فلسفی، اخلاقی، دینی، و اجتماعی - سیاسی تشکیل شده است، محتاج تبیین مبانی و متعلقات پارادایمی آن خواهد بود. در ادامه، اجمالاً سیر تکوین انگاره پلورالیسم در بستر تحول پارادایمی معرفت تشریح شده و سپس به نسبت‌سنجی رابطه هر یک از این پارادایم‌ها با مقوله پلورالیسم پرداخته خواهد شد.

۳. سنخ‌شناسی پارادایم‌های غالب معرفتی در حوزه علوم انسانی و اجتماعی

در بررسی رابطه پارادایم‌های معرفتی با مقوله پلورالیسم، چه پارادایم‌هایی را باید به‌مثابه پارادایم‌های غالب معرفتی حوزه علوم انسانی و اجتماعی مورد بررسی قرار داد؟ برای پاسخ به این سؤال باید ابتدا به سنخ‌شناسی‌های رایج مربوط به انواع پارادایم‌ها پرداخته و سپس فصل مشترکی از فراگیرترین آن‌ها را به‌عنوان پارادایم‌های پرکاربرد مورد بررسی و نسبت‌سنجی قرار داد.

اتفاق نظر یا مفاهمه مشترکی میان روش‌شناسان و اندیشمندان حوزه علوم انسانی و اجتماعی در خصوص دسته‌بندی پارادایم‌ها وجود ندارد. تقسیم‌بندی پارادایم‌ها به قسم‌های مستقلی که تداخل و هم‌پوشانی با یک‌دیگر نداشته و هر یک دارای قلمرو منحصر به فردی باشند، ممتنع به نظر می‌رسد. با این حال می‌توانیم به چند نمونه از سنخ‌شناسی‌های متداول و پرکاربرد، که توسط روش‌شناسان حوزه علوم انسانی و جامعه‌شناسان معرفت انجام شده است، اشاره کنیم

سارانتاکوس، پژوهش‌گر حوزه علوم انسانی و اجتماعی، سه پارادایم کلی را به این صورت از یک‌دیگر تفکیک می‌کند: پارادایم اول «پارادایم اثبات‌گرا» است و شامل «اثبات‌گرایی»، «پساناثبات‌گرایی»، «اثبات‌گرایی روش‌شناختی»، و «اثبات‌گرایی منطقی می‌شود»

پارادایم دوم را «تفسیرگرا» نام می‌نهد که شامل کنش متقابل نمادی، پدیدارشناسی (phenomenology)، روش‌شناسی قومی، هرمنوتیک، روان‌کاوی، قوم‌شناسی، قوم‌نگاری، و زبان‌شناسی اجتماعی می‌شود؛ پارادایم سوم، پارادایم «انتقادی» است که مشتمل بر مارکسیسم و نومارکسیسم، مکتب تضاد، و «فمینیسم» می‌شود (Sarantakos, 1993: 31).

لورنس نیومن دیگر جامعه‌شناس معرفت، علاوه بر سه پارادایم یادشده، دو پارادایم «پست‌مدرنیسم» و فمینیسم را از جمله پارادایم‌های مجزای معاصر به رسمیت شناخته و آن‌ها را مستقلاً مورد تحلیل قرار می‌دهد (Neuman, 2008). جوی هیگس نیز سه پارادایم «اثبات‌گرایی»، «ایدئالیسم» و «رنالیسم» را به‌عنوان سه پارادایم کلان حوزه علوم انسانی و اجتماعی حائز اهمیت می‌داند (Higgs, 2001: 54). تقسیم‌بندی معروف‌تری نیز وجود دارد که از دو محقق حوزه پژوهش‌های اجتماعی، دنزین و لینکلن، است؛ در این دسته‌بندی پارادایم‌ها به «اثباتی»، «پسااثباتی»، «انتقادی»، «برساختی»، «فمینیستی» و «مشارکتی» تقسیم شده‌اند. دنزین و لینکلن معتقدند اندیشه‌ورزی و پژوهش در حوزه علوم انسانی و اجتماعی همواره در یکی از این پارادایم‌ها صورت می‌گیرد (Denzin and Lincoln, 2005: 198-199).

نویسندگان این مقاله رهیافتی تلفیقی از سنخ‌شناسی‌های پارادایمی مورد اشاره را مدنظر قرار داده و در دو گونه پارادایمی کلان که در ادبیات این حوزه غالب هستند، به تبیین نسبت و رابطه رویکردهای پارادایمی مدرن و مقوله پلورالیسم خواهند پرداخت.^۴ دو نوع پارادایم مدنظر ما «پارادایم‌های عینی‌گرا» و «پارادایم‌های نسبی‌گرا» هستند. شایان توجه است که در سنخ‌شناسی پارادایم‌ها دو پارادایم دیگر تحت عناوین «پارادایم‌های انتقادی - بازتابی» و «پارادایم‌های ترکیبی» نیز وجود دارند اما از آن‌جا که این پارادایم‌ها از حیث عناصر پارادایمی استقلال و مرزبندی منحصر به فرد نداشته و وابستگی‌های هستی‌شناختی، معرفت‌شناختی، و روش‌شناختی به عناصر پارادایمی دو سنخ کلان یادشده دارند، در مقالی دیگر سعی خواهد شد در قالب «پارادایم‌های غیر مستقل» به نسبت‌سنجی رابطه پلورالیسم با این الگوها، پرداخته شود.

در این مقاله، پارادایم‌های عینی‌گرا که می‌توان آن‌ها را «مطلق‌گرا» یا «واقع‌گرا» نیز نامید، شامل «اثبات‌گرایی»، «پسااثبات‌گرایی» و «خردگرایی انتقادی» (critical rationalism) می‌شود. پارادایم‌های نسبی‌گرا، که می‌توان آن‌ها را نیز «ذهنی‌گرا» یا «ایدئال‌گرا» نیز خواند، مشتمل بر «نسبی‌گرایی عام» و «تأویل‌گرایی» یا «هرمنوتیک» است.

۴. نسبت‌سنجی رابطه پلورالیسم با پارادایم‌های عینی‌گرا

پارادایم‌های عینی‌گرا یا مطلق‌گرا دربرگیرنده رویکردهای اثباتی، پسااثباتی، و خردگرایی انتقادی هستند. این پارادایم‌ها بنیان نظری روش‌های کمی، پیمایشی، و آزمایشی در علوم انسانی را بنا نهاده که به «جنبش روش‌شناختی اول» موسوم است. این پارادایم‌ها از حیث هستی‌شناختی نگرشی رئالیستی به امر واقع دارند. اثبات‌گرایان که نسل اول عینی‌گرایان هستند نوعی «رئالیسم سطحی و علمی» را دنبال می‌کنند. نسل دوم عینی‌گرایان پسااثبات‌گرایان هستند که به لحاظ هستی‌شناختی «رئالیسم محتاط» را معیار قرار می‌دهند. نسل بعدی در این پارادایم، خردگرایان انتقادی هستند. این نحله از عینی‌گرایان قائل به «رئالیسم انتقادی» (critical realism) بوده و واقعیت را امری عینی و مطلق دانسته‌اند اما فهم بشر از این واقعیات را پایان‌ناپذیر، غیر نهایی، سیال و حتی نسبی می‌دانند. در این الگوهای نظری و تئوریک، به ترتیب تمایل به مقوله «پلورالیسم» طیفی را دربر می‌گیرد که به ترتیب یادشده از مخالفت به سمت موافقت ضمنی سوق می‌یابد. در ادامه به تشریح رابطه هر یک از این زیرپارادایم‌ها با مقوله پلورالیسم پرداخته خواهد شد.

۱.۴ اثبات‌گرایی و پلورالیسم

اثبات‌گرایی (positivism) یا «تحصل‌گرایی» که یگانه شکل معتبر اندیشه را متعلق به «روش علمی» می‌داند، در حوزه علوم انسانی و اجتماعی، مطالعه واقعیت اجتماعی را با بهره‌گیری از روش‌شناسی خاص خود، یعنی استفاده از فنون مشاهده و سنجش، کاربرد متغیرهای کمی، تحلیل ریاضی و رویه‌های استنباط در علوم طبیعی، تجویز می‌کند (Corbetta, 2003: 13). این رهیافت اشیا را به‌مثابه واقعیات قابل مطالعه علمی برشمرد و در حوزه علوم انسانی نیز گزاره «پدیده اجتماعی به‌مثابه شیء» (social facts as things) را مطرح می‌کند. با بررسی عناصر و تعلقات پارادایمی اثبات‌گرایی می‌توان به نحو دقیق‌تری به نسبت‌سنجی رابطه این رویکرد با مقوله پلورالیسم پرداخت.

۱.۱.۴ رئالیسم علمی، هستی‌شناسی جزم‌گرایانه

اثبات‌گرایی از منظر هستی‌شناختی متعلق به گستره هستی‌شناختی «رئالیسم» است. اگر به نحو دقیق‌تر بخواهیم به تعلقات هستی‌شناسانه اثبات‌گرایی پردازیم، این پارادایم را می‌توان متعلق به شاخه «رئالیسم علمی» دانست. رئالیسم علمی به وجود واقعیاتی مستقل از ذهن

آدمی معتقد است؛ واقعیتی که وجود، ساختار، و شاخصه‌های آن، همگی از فعالیت ذهن آدمی مستقل است. این نوع از هستی‌شناسی بر علم تجربی اتکای ویژه دارد. بدین معنا که آنچه علم تجربی به‌مثابه حقایق خارجی مستقل از ذهن اثبات می‌کند را قابل قبول و پذیرش می‌داند (Leplin, 1984). این نوع از هستی‌شناسی معتقد است که ذهن خاصیت انعکاسی دارد و با طی فرایندی مشخص می‌تواند به انعکاس یک تصویر قطعی و مشخص از واقعیت خارجی بپردازد. از همین جهت این نوع از رئالیسم به رئالیسم سطحی یا خام نیز شهرت یافته است. رئالیسم علمی و رئالیسم سطحی از پیچیدگی‌هایی که ذهن در اکتساب معرفت با آن مواجه است غفلت دارد از این رو این نوع از رئالیسم را به «رئالیسم طبیعی» یا «رئالیسم جزم‌گرایانه» نیز موسوم ساخته‌اند (عارفی، ۱۳۸۲: ۴۵). این نوع از رئالیسم مصرانه معتقد است که در خصوص یک پدیده، فقط یک واقعیت خارجی معین وجود دارد و باید پژوهش‌گر تمامی تلاش خویش را با بهره‌گیری از ابزارهای تجربی برای دستیابی به این واقعیت یگانه به کار بندد. اثبات‌گرایی از حیث هستی‌شناختی به نوعی «جزم و اطلاق» معتقد بوده و نگرش‌های جزم‌گرایانه در تقابل ساختاری با انگاره پلورالیسم قرار دارند. دانیل لیتل، معتقد است که اثبات‌گرایی با جزم‌اندیشی و طبیعت‌گرایی مطلق، مانعی برای تفکر پلورالیستی است (Little, 1999).

۲.۱.۴ معرفت‌شناسی عینی‌گرا و تأکید بر مسئله قطعیت

از حیث معرفت‌شناختی با واکاوی تبارشناسانه و معنای بطنی نهفته در اصطلاح «پوزیتیویسم»، زوایای جالب توجهی از رابطه اثبات‌گرایی و پلورالیسم از منظر معرفت‌شناسانه فراروی محقق گشوده می‌شود. اصطلاح پوزیتیویسم از اوایل قرن نوزدهم وارد تاریخ تفکر فلسفی غرب شده است. از نظر لغوی ریشه‌های لاتینی این اصطلاح مصدر «ponere» است که معنای «نهادن» و «وضع کردن» می‌دهد و در زبان‌های فرانسه و انگلیسی این اصطلاح به ترتیب از واژه‌های «positif» و «positive» اخذ شده است که در هر دو زبان معنای «قطعی و یقینی» (certainty) را افاده می‌کند (سلطانی، ۱۳۵۹: ۳۸). این اصطلاح به معنای افکاری که «قطعیت علمی» داشته و دارای «ماه‌زای خارجی» باشند، به کار برده می‌شده است. بنابراین اثبات‌گرایی همواره سودای «متیقن‌سازی» فرضیات ظنی با استعانت از مشاهده مستقیم و تجربی را در سر می‌پرورانده است (فولکیه، ۱۳۶۶: ۱۵۰).

هسته اصلی و بنیادین پلورالیسم معرفتی، تکیه بر امتناع یقین و نفی امکان حصول قطعیت در فرایند شناخت است. به گونه‌ای که با تکثیربخشی به روش‌های حصول معرفت،

معتقد است که هر معرفت مضبوطی، سهمی از حقیقت را داراست و اندیشه‌ای که در انطباق تام با حقیقت باشد، وجود خارجی ندارد. از این رو، پلورالیسم به شدت با مسئله «قطعیت» سر ناسازگاری داشته و خاستگاه مطلق‌گرایی را باور به امکان قطعی معرفت می‌داند. به باور بسیاری از اندیشمندان، پلورالیسم اساساً مولود افسون‌زدایی از «اسطوره قطعیت» (myth of certainty) بوده و نقطه عزیمت فرایند شناخت را «شک‌گرایی» (scepticism) قرار می‌دهد (Baghrmian and Ingram, 2000: 106-114). پس اثبات‌گرایی از حیث معرفت‌شناختی نیز با تعلق به نگرش‌های عینی‌گرا و مطلق‌گرا در تباین با ذات‌گه تشکیکی و نسبی‌گرای پلورالیسم قرار دارد.

۳.۱.۴ تک‌انگاری روشی در سایه وحدت روش علمی و امکان فراغت ارزشی

از حیث روش‌شناختی باید توجه داشت که، اثبات‌گرایی با قائل‌بودن به «وحدت روش علمی» (unity of scientific methods)، «جهان‌شمولی علم» (universality) و «امکان فراغت ارزشی» در ساخت شناخت، به نوعی درگیر «تک‌انگاری روشی» (methodological monism) است. امکانات روش‌شناختی در رهیافت‌های اثبات‌گرا، به روش‌شناسی کمی، پیمایشی، آزمایشی و تحلیل آماری محدود می‌شود. اثبات‌گرایان با منحصر دانستن روش‌های کسب معرفت در قالب‌های کمی، بر اصولی مانند مشاهده‌پذیری، سنجش‌پذیری، تجربه‌پذیری، بهره‌گیری از تحلیل‌های آماری و استنباط‌های ریاضی پافشاری می‌کنند. از منظر اثبات‌گرایان علوم انسانی و اجتماعی نیز باید ویژگی‌های روش‌شناختی خود را با بازتولید عناصر روش‌شناختی علوم طبیعی هدف‌گذاری کند (Little, 1999). وگرنه داده‌های حاصل‌شده، «غیر علمی» و در نتیجه «نامعتبر» خواهد بود. از این حیث به نوعی با «تکثر روش‌شناختی» (methodological pluralism) به مخالفت برخاسته و اساساً روش‌شناسی کیفی را از دایره روش‌های معتبر حصول دانش حذف می‌کند.

مسئله بعدی در روش‌شناسی اثبات‌گرایی، تکیه تمام‌عیار بر «علم‌گرایی تجربی» (scientism) و نفی علوم فرهنگی - روحی و همچنین الهیات و خداشناسی است. در تفکر اثبات‌گرا، سخن‌گفتن درباره جهان متافیزیکی مهم‌ل و غیر قابل ادراک دانسته می‌شود (شلیک، ۱۳۹۰: ۱۹). بر اساس این رهیافت، علم تجربی دارای ویژگی جهان‌شمولی بوده و معرفت علمی نیز بی‌همتاست. علوم طبیعی هیچ تفاوتی با علوم اجتماعی ندارند و فقط معرفتی از واقعیت انسانی معتبر قلمداد می‌شود که با روش‌های اثباتی تحصیل شود. بر اساس نظر اثبات‌گرایان فقط و فقط باید به موجودیت‌های مرئی تکیه داشت و قضایای

آزمون‌ناپذیر، موجودیت‌های غیر قابل مشاهده، علل و تبیین‌های عمیق همگی غیر علمی بوده، از ایده‌های متافیزیکی سرچشمه گرفته‌اند و باید از آن‌ها اجتناب کرد (Hacking, 1983: 41). البته این رهیافت حتی با فلسفه و حوزه معقولات نیز سر سازگاری نداشته و آن‌ها را در حد مجموعه‌ای از گزاره‌های غیر تجربی شبه‌خرافی فرومی‌کاهد. آگوست کنت، بنیان‌گذار اثبات‌گرایی، رسیدن به مرحله اثباتی در همه جوامع را پایان روند تکاملی می‌داند که مستلزم طی مراحل «خداشناسی» (theosophy) و متافیزیکی است. از این رو، اثبات‌گرایی با نفی تفاسیر اولوهی از جهان، «ایمان دینی» (faith religious) و «مکاشفه» (revelation) را از دایره روش‌های قابل اتکای معرفت‌پژوهی، منفصل ساخته و هیچ‌گونه اعتباری برای این مقولات قائل نیست. به تعبیری این رهیافت، با «انحصار» راه حصول معرفت در تجربه و حس، منابع سنتی معرفت در قرون میانه را که ریشه در آموزه‌های کلیسایی و دینی داشته است، رد کرده و اساساً هر گونه «قطعیت» منبث از ایمان را «غیر علمی» (nonscientific) و مربوط به ساحت «خرافه» (superstition) می‌داند.

مسئله بعدی در مسائل ناظر به باورهای روش‌شناختی اثبات‌گرایان، مسئله امکان فراغت ارزشی است. بر اساس نظر این اندیشمندان، معرفت اساساً ماهیت تفردی، پیشینی و عینی داشته و معرفت‌پژوه می‌تواند، فارغ از نظام ارزشی حاکم بر ذهن خود، به‌عنوان یک «محقق بی‌طرف» (neutral researcher) به انعکاس خالص ابژه‌ها و واقعیات خارجی مورد تحقیق، بدون افزودن یا کاستن متغیر جدیدی بپردازد. برون‌داد عملی این تئوری به یگانگی رسیدن مشاهدات و گزارش‌های ارائه‌شده توسط فاعلین شناسای متعدد از یک پدیده معین است. در این تلقی در صورتی که قرائت‌ها و گزارش‌های متعدد و متفاوتی از یک پدیده طبیعی یا اجتماعی ارائه شود، فقط یکی از گزارش‌های دریافت‌شده، معتبر خواهد بود و سایر گزارش‌ها یا به نحو مضبوط و روش‌مندی حاصل نشده‌اند یا «ذهن فاعل شناسا» به صورت فعال در فرایند مشاهده مشارکت داشته است و این مشارکت فعال مخل پیراستگی مشاهده از نظام ارزش‌ها و باورهای حاکم بر ذهن مشاهده‌گر، شده است. در این نگرش محقق «می‌تواند» به‌مثابه یک «عالم بی‌تعلق» (disinterested scientist)، بدون مشارکت ذهن خویش، به تجربه پدیده‌های خارجی بپردازد و در غیر این صورت تحقیق وی نامعتبر و غیر علمی خواهد بود. بنابراین، اثبات‌گرایی با «پیراسته‌پنداری» و باور به امکان فراغت ارزشی، نوعی جزمیت و تک‌انگاری را صورت‌بندی می‌کند که مخالف روح حاکم بر پلورالیسم مدرن است.

۴.۱.۴ ظهور اثبات‌گرایی و ایجاد زمینه‌های سلبی برای پیدایی پلورالیسم

ممکن است این سؤالی مطرح شود که آیا می‌توان گفت اثبات‌گرایی به‌عنوان اولین پارادایم معرفتی مولود عصر مدرنیته، که خود در اعتراض به دوران دکماتیسم کشیش‌نمایان کلیسا متولد شده است در نحوه مواجهه با مقوله کثرت، هیچ تمایزی با ادوار پیشامدرن، ندارد؟ پاسخ منفی است.

ظهور اثبات‌گرایی به لحاظ تاریخی، در پیدایش زمینه‌های تولد پلورالیسم حائز اهمیت است. دلیل اهمیت اثبات‌گرایی در این مقوله پیش از این‌که مربوط به تبیین روش‌مندی از مقوله پلورالیسم باشد به براندازی رویکردهای «تک‌انگاره‌ها»، «جزم‌گرایانه» و «غیر علمی» دوره قرون میانه مربوط بوده است. گرچه بهره‌گیری صرف از اثبات‌گرایی در حوزه علوم انسانی و اجتماعی موجب «تقلیل‌گرایی» (reductionism) می‌شود و باید در فراسوی اثبات‌گرایی به سمت پلورالیسم روش‌شناختی حرکت کرد (Little, 1999) و از سایر پارادایم‌های معرفتی نیز بهره جست، اما گاهی اوقات نیز سازه‌های علوم اجتماعی در اساس، تشابه نزدیکی به ساخت نظریه در علوم طبیعی داشته و استفاده از مدل‌ها و روش‌های اثبات‌گرایانه، جزم‌گرایی ضد پلورالیستی حاکم بر کاتولیسیسم را ساقط کرده است (Popper, 1957: 130).

اثبات‌گرایی نه به نحو ایجابی، بلکه به شیوه سلبی بسترهای پیدایی پلورالیسم را در روند تحول پارادایمی معرفت فراهم آورده است. تکیه بر عباراتی همچون وحدت روش علمی، جهان‌شمولی علم و فراغت ارزشی گرچه خود نوعی مونیسم ساینتیفیک را در پی داشته، تضعیف عبارات مربوط به سنت ضد پلورالیستی کلیسایی، زمینه تولد پلورالیسم را برای نحله‌های معرفت‌شناختی بعدی فراهم آورده است.

این نگرش گرچه از حیث هستی‌شناختی همانند پارادایم‌های کلاسیک، متعلق به هستی‌شناسی رئالیستی بوده و از منظر معرفت‌شناختی نیز همانند گذشتگان به امکان حصول معرفت قطعی به حقایق خارجی باور دارد و نیز اگرچه همانند روش‌شناسی اسکولاستیک، قائل به جهان‌شمولی دانش و امکان فراغت ارزشی در ساخت شناخت است، در عین حال به شدت با «جزم‌گرایی مدرسی» (scholastic dogmatism) سر‌ناسازگاری داشته و معارف مورد ادعای کلیسایی را نه تنها قطعی و علمی نمی‌داند بلکه بسیاری از آن‌ها را محصول خرافات فکری بی‌پایه این دوره برمی‌شمرد. نفی گزاره‌های قطعی و بی‌چون و چرای حاکم بر معرفت کلیسایی رایج و انفتاح باب محاجه و تشکیک، امکان بروز تکثر

آرای متفاوت را در مغرب زمین تضمین کرد. امکان اجتهاد مستقل از روش‌های سنتی، لایتخلف و ازپیش گذارده شده را فراهم و اولین زمینه‌های رهایی از دگماتیسم مسیحی را به وجود آورد. گرچه پلورالیسم با اثبات‌گرایی رابطه ماهوی نداشت، اما مواجهه سلبی اثبات‌گرایی با میراث مطلق‌گرایانه پیشین، زمینه رویش پلورالیسم را در نحله‌های بعدی معرفتی فراهم ساخت.

مجموعاً اگر به سیر تحول پارادایمی معرفت نظر کنیم بذر پلورالیسم، در زمین مدرنیته و در دوره اثبات‌گرایی افشانه شده، در دوره پسااثبات‌گرایی جان گرفته، در دوره ابطال‌گرایی نمو یافته و در دوره نسبی‌گرایی به نهال تنومندی مبدل شده است.

۲.۴ پسااثبات‌گرایی و پلورالیسم

در سرتاسر قرن بیستم، رهیافت اثباتی پیوسته در تلاش برای فائق‌آمدن بر نقدهای وارده و محدودیت‌های ذاتی خود، مورد بازنگری و تعدیل قرار می‌گرفت. با وجود این اصلاحات همچنان به مفروضات کلیدی و بنیادین اشاره شده در بحث اثبات‌گرایی وفادار ماند. از جمله مفروضاتی که تغییر نیافت قرارداشتن در «هستی‌شناسی رئالیستی» یعنی اعتقاد به وجود واقعیت مستقل از آگاهی ما و نیز نقش مهم «مشاهده تجربی» در درک جهان بود (محمدپور، ۱۳۸۹: ۱۹۹). لذا با عنایت به هم‌پوشانی‌های اثبات‌گرایی و پسااثبات‌گرایی (post positivism) برای نسبت‌سنجی رابطه پسااثبات‌گرایی و کثرت‌گرایی، باید ابتدا ساحات متمایز و بازنگری شده در پسااثبات‌گرایی در مقایسه با اثبات‌گرایی تبیین شود و سپس نسبت آن با مقوله پلورالیسم مورد تتبع قرار گیرد.

از منظر پارادایمی، پسااثبات‌گرایی در مقایسه با اثبات‌گرایی در هر سه ساحات هستی‌شناسی، معرفت‌شناسی، و روش‌شناسی بازنگری‌هایی را صورت داده است؛ این بازنگری‌ها مشتمل بر گرایش به واقع‌گرایی محتاط در حوزه هستی‌شناسی، انتقاد از مسئله تعیین و اطلاق در حوزه معرفت‌شناسی و نیز افزودن روش کیفی در ساحات روش‌شناسی است، که هر سه تغییر به زمینه‌سازی برای نزدیک‌تر شدن پسااثبات‌گرایی با انگاره پلورالیسم کمک شایانی کرده‌اند.

۱.۲.۴ گذار هستی‌شناختی از رئالیسم علمی به رئالیسم محتاط

حملات معرفت‌فیزیکی جدید بنیان‌های هستی‌شناسانه اثبات‌گرایی را نشانه رفت و در

بازنگری‌های پسااثبات‌گرایانه، هستی‌شناسی «واقع‌گرای سطحی» تبدیل به هستی‌شناسی «واقع‌گرای محتاط» (cautious realism) شد. این هستی‌شناسی معتقد بود که گرچه یک واقعیت خارجی عینی وجود دارد، اما صرفاً می‌تواند به طور ناقص و محتمل شناسایی شود. در این پارادایم «قوانین قطعی و جبری» جای خود را به «قوانین احتمالی» دادند. لحظه تعیین‌کننده در این دوره، جابه‌جایی فیزیک کلاسیک (رهیافت نیوتنی) با فیزیک جدید (مکانیک کوانتوم) بود. بر اساس مکانیک کوانتوم، فرایندهایی در فیزیک وجود دارند که بر حسب مکانیسم‌های سستی قابل تحلیل نیستند، به طور مطلق پیش‌بینی‌پذیر نبوده و تحت قوانین احتمال عمل می‌کنند. رفته‌رفته علم با مقولات جدیدی چون اصل عدم قطعیت و نظریه نسبیت مواجه شد که این مقولات در قالب اثبات‌گرایی قابل تحلیل نبودند. اثبات‌گرایان که با این دست نارسایی‌ها در ساحت علوم طبیعی مواجه شده بودند اقدام به بازنگری و «واردساختن قوانین احتمال و نسبیت» به چهارچوبه‌های مورد پذیرش خود می‌کنند و به معنای دیگر یک «گذار هستی‌شناختی» (ontological shift) از هستی‌شناسی واقع‌گرای مطلق به هستی‌شناسی واقع‌گرای محتاط صورت می‌پذیرد.

در مجموع می‌توان گفت اثبات‌گرایی به هستی‌شناسی واقع‌گرای سطحی، مطلق و علم‌گرایش داشته و می‌توان نوعی از «جزم‌گرایی علمی» که در پی اثبات «معرفت قطعی» است را به آن نسبت داد، اما رویه محتاط پسااثبات‌گرایی باعث شده است تا از غلظت جزم‌گرایی و اعتماد مطلق به علوم تجربی در آن کاسته شود و خودبه‌خود قرابت بیش‌تری با پلورالیسم بیابد.

۲.۲.۴. هجمه به قطعیت‌باوری و تردید در معرفت‌شناسی عینی‌گرا

در دوره مربوط به نواناثبات‌گرایی و پسااثبات‌گرایی (دهه ۱۹۳۰ به بعد) مفهوم قرن بیستمی علم به غایت بازنگری شده و از بنیان‌های سخت و استوار آن که بر پایه مفاهیمی چون «تعیین»، «قطعیت» و نگرش مکانیکی به واقعیت استوار بود، جدا شد. همان‌گونه که اشاره شد این جو فلسفی - علمی قبل از هر چیز از پیشرفت‌های علوم طبیعی به ویژه فیزیک متأثر بود. آنچه باعث هجمه به مطلق‌اندیشی و جزم‌گرایی پوزیتیویستی شد، تولد مکانیک غیر متعین کوانتوم و اصل عدم قطعیت هایزنبرگ، «نظریه‌های نسبیت» انیشتین و سایر تحولات مربوط به حوزه فیزیک جدید بود (Norris, 2002). تحولات مورد اشاره عناصری از «مشاهده‌ناپذیری» در برخی واقعیات خارجی را تأیید می‌کرد و درون‌مایه‌هایی از «احتمال و عدم قطعیت» را در برابر مفروضات پیشین اثبات‌گرایی (همچون عینیت

جهان خارجی، مفهوم قانون علی، و حتی مقوله‌های کلاسیک زمان و مکان) ارائه می‌داد (Groff, 2007). تقید پیوستاری به «مسئله قطعیت» در پارادایم اثبات‌گرایی امری مشهود و ثابت بود. به گونه‌ای که به‌هیچ‌رو «عدم قطعیت» یا «نسبیت» را به‌مثابه یک اصل، برنرفته و به «مسئله احتمال» واقعی نمی‌نهاد.

با وجود این، این جابه‌جایی از اثبات‌گرایی ارتدوکس اولیه، به معنای رهاکردن اصول اساسی اثباتی نبود؛ پسااثبات‌گرایان بر این باورند که گرچه باور به «تعیین» رها شده است، بنیان‌های تجربی همچنان پا برجا هستند. اما با این حال ورود اصل عدم قطعیت و قوانین احتمال، قطعیت ناشی از تعیین‌باوری را در معرفت‌شناسی اثباتی شکست و با پذیرش اصل عدم قطعیت، فصل جدیدی در معرفت‌شناسی غیر تعیین‌گرای جدید گشوده شد.

به رسمیت شناختن اصل احتمالی بودن مدعیات و قوانین علمی در پسااثبات‌گرایی به نوعی خضوع معرفتی منتج شد که به قطع، این خضوع علمی در حوزه علوم انسانی و اجتماعی که «تعیین‌پذیری» (Objectiveness) کم‌تری در مقایسه با علوم طبیعی دارد به نحو شدیدتری رخ نشان می‌دهد. در قالب جدید گرچه همچنان محقق به دنبال تطبیق نظریه با واقعیت جهان خارج مستقل از ذهن بود، این‌که نظریه «الف» در این تطبیق معتبر باشد نافعی احتمال اعتبار نظریه «ب» نبود. از این رو بود که ناگزیر، ورود مقولات نسبیت و احتمال به ساحت پسااثبات‌گرایی باعث داغ‌تر شدن تنور پلورالیسم و دمیدن در کوره تکثر و تنوع پرسش‌های جدی در مفروضات و بدیهیات آن شده است. از رهگذر همین گفتمان مقدمات ظهور ابطال‌گرایی، واقع‌گرایی انتقادی و در نهایت گذار به سوی نسبی‌گرایی فراهم می‌آید. کثرت ناشی از پذیرش اصل احتمال، مقدمات پلورالیسم معرفتی را، که در قالب نسبیت قابل تبیین است، فراهم آورد.

۳.۲.۴ دخالت‌دادن روش‌شناسی کیفی و عدم امکان انفکاک ارزش از دانش

در پسااثبات‌گرایی علاوه بر روش‌های کمی برخی روش‌های کیفی هم شیوه‌هایی معتبر برای تبیین دانش محسوب شده‌اند. لذا محققانی که در سنت پسااثبات‌گرایی تحقیق می‌کنند، می‌توانند با لحاظ پاره‌ای ملاحظات، از روش‌های کیفی نیز استفاده کنند. با ورود روش‌شناسی کیفی طبعاً تصلب موجود در روش‌های کمی از میان برداشته می‌شود و زمینه را برای انعطاف و بررسی «پیچیدگی» (complexity) های غیر قابل اندازه‌گیری فراهم می‌آورد. از این رو پسااثبات‌گرایی در حوزه روش‌شناسی انعطاف بیش‌تری نسبت به مقوله پلورالیسم داشته است.

در خصوص موضوع فراغت ارزشی، از دیدگاه اثبات‌گرایی دریافت حقیقت از مقولات کیفی و ارزشی قطعاً جداست اما در پسااثبات‌گرایی امکان تفکیک مطلق واقعیات از ارزش‌ها وجود ندارد (Blaiki, 1993: 101). اگرچه سیستم اجتماعی باز است، احساسات عاملی تأثیرگذار در روابط بیرونی و درونی و در کیفیت آن‌هاست.

در این روش‌شناسی ارزش‌های ذهنی حاکم بر ذهن فاعل شناسا در دریافت وی از واقعیت بی‌تأثیر قلمداد نشده و اصطلاحاً ذهن خنثی عمل نمی‌کند بلکه در عمل شناخت حضور می‌یابد. لذا به تعداد فهم‌های بشری تعبیرهای مختلف و در نتیجه «شناخت‌های متنوع و متکثر»ی به وجود خواهد آمد که در تلقی پسااثبات‌گرایانه تجربی‌ترین و خالص‌ترین آن‌ها، مطابق‌ترین آن‌ها با واقعیت واحد خواهد بود. از این رو می‌توان گفت که پسااثبات‌گرایی در مقایسه با اثبات‌گرایی اولیه تعاطف و همراهی بیش‌تری با مقوله کثرت‌گرایی یافته و عملاً زمینه را برای گذار به پارادایم‌های نسبی‌گرا فراهم می‌آورد.

البته این مسئله را نیز باید خاطر نشان ساخت که در رویکرد پسااثبات‌گرایی گرچه روش‌شناسی کیفی در فرایند حصول شناخت دخیل شده است، اما در این رویکرد نیز فقط «یکی» از «بی‌شمار» شناخت‌های «ذهن‌آلود» به واقعیت واحد موجود در عالم خارج نزدیک‌تر تلقی شده و شناخت معتبر قلمداد می‌شود. این شناخت معتبر نیز، شناختی است که دو ویژگی داشته باشد یعنی اولاً باید در آن کم‌ترین میزان ارزش بر ذهن محقق شناسا حاکم باشد و ثانیاً از روش‌های تجربی‌تر و تحصیلی‌تر حاصل شده باشد.

با این حال مشاهده می‌شود که پسااثبات‌گرایی با این‌که سهمی برای تأثیر ذهن در واقعیت قائل شده است، باز هم تبیین دقیقی از آن به دست نداده و مطلوب پیشین اثبات‌گرایی را که همانا رهایی ارزش از واقعیت باشد تا حدودی ممکن و نیز مطلوب دانسته است. همین مسئله یعنی عدم تبیین دقیق فراغت ارزشی نیز باعث می‌شود که انتقادات گسترده‌ای به پارادایم عینی‌گرا وارد شود. برخی این پارادایم را گرفتار «توهم عینی‌گرایی» (objectivist illusionment) دانسته‌اند که می‌پندارد کل دانش از واقعیت‌های عینی برمی‌خیزد و در نهایت فارغ از علایق محققان است. این انتقادات باعث جرح و تعدیل این پارادایم و تولد پارادایم‌های نسبی‌گرا که قائل به پلورالیسم معرفتی هستند، شد.

۳.۴ خردگرایی انتقادی و پلورالیسم

خردگرایی انتقادی با ارائه قرائت جدیدی از هستی‌شناسی رئالیستی تحت عنوان رئالیسم

انتقادی بیش‌ترین زاویه را با هستی‌شناسی رئالیسم مطلق و جزمی پیدا می‌کند و عملاً بیش از این‌که قرابتی با جزمیت رئالیسم سطحی داشته باشد تبدیل به حد فاصلی میان هستی‌شناسی رئالیستی و هستی‌شناسی ایدئالیستی می‌شود. این نگرش با تشکیک در واقع‌نمایی معرفت و تأکید بر امتناع جزم و قطع، معرفت‌شناسی عینی‌گرایان را مورد انتقاد قرار داده و از حیث روش‌شناختی نیز با تمایل به برساخت‌گرایی و عاملیت اذهان در فرایند شناخت به انگاره پلورالیسم بسیار نزدیک می‌شود. در ادامه به تشریح رابطه هر یک از عناصر پارادایمی این رویکرد، با مقوله پلورالیسم پرداخته خواهد شد.

۱.۳.۴ رئالیسم انتقادی؛ حد فاصلی میان رئالیسم و ایدئالیسم

خردگرایی انتقادی از حیث هستی‌شناختی به مانند پسااثبات‌گرایی با «هستی‌شناسی رئالیستی» در ارتباط بوده و مترصد شناخت عینی از «واقعیات خارجی» است. خردگرایی انتقادی با نوعی از هستی‌شناسی که با عنوان رئالیسم انتقادی در ادبیات فلسفی شناخته می‌شود، مرتبط است. در پارادایم‌های مدرن نخستین بار، «ایان باربور» رئالیسم انتقادی را در مورد مسئله علم و دین به کار گرفت و بر جنبه خلاقیت ذهن بشر نیز تأکید کرد و به رئالیسم خام و کلاسیک تعریض کرد (Barbour, 1974: 36). پس از وی «باسکار» نوعی رئالیسم انتقادی اجتماعی را بسط داد. «ویلیام ویل» نیز با نقد فلسفه علوم استقرایی، منبع تبیین‌ها را از مشاهده به سمت برساخته‌های ذهنی دانشمند که توضیح‌دهنده مشاهده بود متمایل کرد. اما مهم‌ترین چهره در این نحله که بحث ابطال‌گرایی و خردگرایی انتقادی را، مبتنی بر همین هستی‌شناسی مطرح کرد «کارل ریموند پوپر» است (Gregersen and Huyssteen, 1998: 51).

این نوع از هستی‌شناسی در میانه هستی‌شناسی رئالیستی مطلق و هستی‌شناسی ایدئالیستی قرار دارد و مدلی برای تبیین علی‌فراهم می‌آورد که نه وابسته به هستی‌شناسی‌های مرتبط با اثبات‌گرایی و نه وابسته به هستی‌شناسی‌های مرتبط با نسبی‌گرایی است (Robson, 2002: 29). از این رو از حیث هستی‌شناختی تفاوت ساختاری و ماهوی با پسااثبات‌گرایی ندارد و به شکل محتاطی با حقایق خارجی مواجه می‌شود. رئالیست انتقادی معتقد است که هر پدیده‌ای فقط یک واقعیت خارجی عینی دارد، اما صرفاً می‌تواند به طور ناقص و محتمل شناسایی شود. در این رهیافت باید با شناختی که از واقعیت خارجی حاصل شده است، برخوردی انتقادی صورت گیرد زیرا امکان ابطال یا مطابقت‌نداشتن آن با واقعیت خارج کاملاً محتمل است. بنابراین همانند

پسااثبات‌گرایی از جزمیت اثبات‌گرایی فاصله گرفته و گرچه خود معتقد به حقیقت قطعیه خارجی است، زمینه‌های گذار به هستی‌شناسی ایدئالیستی را که رویشگاه تفکرات پلورالیستی است فراهم می‌آورد.

۲.۳.۴ تشکیک در واقع‌نمایی معرفت و تأکید بر امتناع جزم و قطع

از حیث معرفت‌شناختی، رئالیسم انتقادی به اشکالی از نسبی‌گرایی در فهم، نزدیک می‌شود که قرابت آن را با انگاره پلورالیسم افزایش می‌دهد. هجمه اصلی در معرفت‌شناسی مرتبط با خردگرایی انتقادی، تشکیک در مسئله «واقع‌نمایی معرفت» و پافشاری بر موضوع «امتناع جزم و قطع» است. در خصوص واقع‌نمایی معرفت باید دانست که خردگرایی انتقادی از آن جهت که معرفت به جهان خارج را ممکن می‌داند، دیدگاهی رئالیستی به شمار می‌آید، اما این نوع از رئالیسم، معرفت به جهان خارج را امری «سیال»، «غیر قطعی»، «بستمند» (contextual) و «تشکیکی» برمی‌شمرد که فقط از طریق تأملات انتقادی به دست می‌آید. در این نگرش تجربه اساساً ظرفیت اثبات و به قطعیت‌رساندن یک فرضیه را ندارد. بر اساس نظر خردگرایان انتقادی، نقش تجربه در علم، کشف ابطال است، نه اثبات صحت. پیوند علم و تجربه از این راه نیست که تجربه آن را بر مسند «قطعیت» نشانده است، بلکه از این راه است که تجربه می‌تواند با آن درآویزد، آن را برافکند و ابطال کند (سروش، ۱۳۸۶: ۲۰).

در این رویکرد تکیه بر «اعتبار» معرفت است نه «صدق قطعی و یقینی» آن. به این معنا که معرفت از مقولات اعتباری دانسته شده و به اعتبار روش انتقادی و ابطال‌گرا به معرفت معتبر و غیر معتبر منقسم می‌شود. معرفت شناسنده «واقع‌نمایی قطعی» ندارد و ذهن با شرکت فعال خود در فرایند شناخت، فقط می‌تواند فرضیاتی را برسازد، تا به تجربه درجه اعتبار آن محک خورد. مادامی که فرضیه‌ای جدید که شئون بیش‌تری از واقعیت را به صورت روش‌مند و قابل ابطال ارائه داده است طرح نشده باشد، فرضیه قدیم معتبر دانسته می‌شود. به این ترتیب فهم بشری دائماً در حال تطور بوده و بسته به اوضاع زمانی و مکانی و در ارتباط با سایر علوم در حال تغییر و تحول است. از این رو معرفت‌شناسی این رهیافت را نمی‌توان دارای هیچ وجه شبهی با معرفت‌شناسی مطلق‌گرا و قطعی‌نگر پیشین دانست. همان‌گونه که پیش‌تر نیز اشاره شد معرفت‌شناسی قطعی‌نگر، دریافت خود را یگانه معرفت صادق و موجه دانسته و سایر دریافت‌ها را شبه معرفت و غیر واقعی معرفی می‌کند و بدین جهت است که از منظر اندیشمندان پلورالیست به نوعی تک‌انگاری و جزمیت متهم می‌شود. این در حالی است که نحله‌های متمایل به نسبی‌گرایی در فهم، با نسبی‌دانستن

دریافت‌های بشری، برای هر فهمی سهمی از اعتبار قائل شده و ناگزیر تکثر و حتی گاه تقابل افهام بشری را در خصوص یک موضوع معین معتبر می‌داند.

موضوع دیگری که معرفت‌شناسی مرتبط با خردگرایی انتقادی را به نسبی‌گرایی نزدیک می‌کند امکان‌ناپذیر دانستن دستیابی به حقایق غایی است. خردگرایی انتقادی آن گونه که پوپر آن را شرح می‌دهد تلاشی است برای یافتن حقایق در مورد جهان طبیعی و انسانی. با این حال، وی معتقد است که،

ما هرگز نمی‌توانیم امیدوار باشیم که روزی به نقطه‌ای برسیم که درستی یا نادرستی نظریه‌ای را تشخیص دهیم ... تمام آنچه ما امیدواریم انجام دهیم این است که آن نظریه‌هایی را که غلط هستند حذف کنیم ... هدف علم «نزدیک شدن به حقیقت»، طی یک فرایند انتقادی و عقلانی است. در این فرایند، نظریه‌ها با توصیف حالت‌های مشاهده‌شده امور آزمون می‌شوند. این نظریه‌ها یا رد شده یا به طور موقتی تأیید می‌شوند و در آینده نیز مورد آزمون مجدد قرار می‌گیرند. ما هرگز نمی‌دانیم چه زمانی یک نظریه صحیح و قطعاً معتبر ساخته‌ایم ... همه آن‌چه ما داریم، نظریه‌هایی است که تا آن لحظه در مقابل فرایند آزمون مدام انتقادی تاب آورده‌اند (پوپر، ۱۳۷۰: ۵۰-۵۸).

در تلقی خردگرایی انتقادی روش‌های کشف امر واقع، همواره یک تلاش علمی در پی یافتن شناخت عینی بوده است اما این تلاش هیچ‌گاه سعی نمی‌کند شناخت حاصله را «منحصر» به فرد و «یگانه شناخت معتبر» بداند. به این ترتیب خردگرایی انتقادی در اصول بنیادین خویش نیز نقاباوری و ابطال‌پذیری را پذیرفته و گرچه تماماً سعی دارد به سمت شناخت قطعی و عینی گام بردارد، بضاعت علمی بشری را در حدی نمی‌داند که بتواند گفتمان قطعی، لاینقطع و یگانه‌ای را تولید کند. پوپر خود معترف است که هرگز نمی‌توان به «شناخت یقینی» دست یافت و فقط می‌توان با رد و ابطال نظریات گامی به حقیقت نزدیک‌تر شد (پوپر، ۱۳۶۲: ۱۲). بنابراین رابطه معرفت به امر واقع و «نفس الامر» را مثل رابطه دو خط موازی می‌داند که همواره از یکدیگر فاصله دارند و تلاش‌های بشری، فقط مترصد کاهش فاصله میان این دو خط است. خردگرایی انتقادی آخرین مرحله از دوره تسلط پارادایم‌های عینی‌گرا تلقی شده و با این‌که قائل به وجود حقیقت یگانه در جهان خارج است، به نوعی بر سیالیت و نسبییت فهم پافشاری می‌کند. گذار از پوزیتیویسم خام به پوزیتیویسم منطقی و خردگرایی انتقادی به علت افزایش میزان عنصر تردید، در ساختار فاهمه انسانی شکل گرفت و این روند منجر به تولد انواع نسبی‌گرایی در سایر پارادایم‌ها شد.

از سویی مبارزه مداوم با مقوله «جزم‌گرایی» و رد جزم‌اندیشی محصول روش‌های پیشااثبات‌گرایی و اثبات‌گرایی با جایگزین‌سازی روش انتقادی نیز در نزدیک‌تر شدن آرای این رهیافت با مقوله پلورالیسم حائز اهمیت است. از منظر خردگرایی انتقادی، اتوریته سنت در دوره معرفتی پیشااثبات‌گرایی، چه پیش از دوره ایمان مسیحی و چه در دوره سنت کلیسایی، به‌شدت در مقابل تأملات خردگرایانه و انتقادی مقاومت نشان داده و خودبه‌خود تولید «تابو» (taboo) می‌کند. از منظر پوپر سنت مشحون از عقاید موروثی است که نه عقلانی‌اند و نه ابطال‌پذیر. وی این عقاید را «جزم» (dogma) های شناختی دانسته و ضرورت مقابله با آن‌ها را در چهارچوب تفکر انتقادی جست‌وجو می‌کرد و یکی از شیوه‌های مشهور او در بیان این نگرش و گرایش، مقابل‌هم‌نهادن جامعه «بسته» و جامعه «باز» است (پوپر، ۱۳۶۴)؛ جامعه باز و متکثر پوپر که محصول عقلانیت انتقادی مدرن است، همواره بر پلورالیسم تکیه دارد. این جامعه بقا و دوام خود را در تسامح و تساهل و اصرارنورزیدن به ارزش‌های جزمی و غیر قابل نقد می‌بیند. کثرت‌گرایی و تساهل که لازمه منطقی به‌رسمیت‌شناختن کلیه گروه‌ها و انجمن‌ها و اجتماعات، با هر مرام و مسلکی، در «جامعه باز» است، مورد حمایت اندیشه خردگرایی انتقادی است.

پوپر فلسفه علم خود را در مرحله بعد از پسااثبات‌گرایی نیز متوجه رد جزم‌اندیشی‌های جدید، تحت نام علم پوزیتیویستی کرد و تعمیم‌سازی‌های استقرایی و باور به یک‌نواختی طبیعت را از مصادیق جزمیت‌های اثبات‌گرایی برشمرد. از نظرگاه وی نگرش جزمی آشکارا وابسته به سمت اثبات‌قوانین و طرح‌ها از طریق تلاش برای به‌کار بستن و تأیید آن‌هاست، حتی تا حد غفلت‌ورزیدن از رد آن‌ها؛ در صورتی که نگرش انتقادی آماده تغییر، آزمون، رد و در صورت امکان ابطال آن‌هاست. پوپر پیشنهاد می‌دهد که ما باید نگرش انتقادی را با نگرش علمی و نگرش جزمی را با نگرشی که ما آن را شبه علم نامیده‌ایم شناسایی کنیم (پوپر، ۱۳۶۲: ۴۰-۵۶). بر اساس نظر خردگرایان انتقادی، دارنده گرایش به اندیشه‌های قطعی و تغییرناپذیر، دارنده عادت به پافشاری بر باورها و عقیده‌های از پیش پذیرفته‌شده است. نظریه‌ها در این چهارچوب چیزی جز فرضیه نیستند و شناخت تردیدناپذیر (ایستمه) نیز چیزی جز حدس (دوکسا) نیست (پوپر، ۱۳۷۰: ۱۹)؛ به تعریف دیگر، از این منظر «جزم‌اندیشی» عبارت است از بیش از اصول فکری مبتنی بر باورهای یقینی و ثابت. بنابراین رد وجود باورهای قطعی در مقام ثبوت، باب محاجه و در نتیجه حدوث پاسخ‌های متنوع و متکثر را گشوده و خودبه‌خود واجد مؤلفه‌های پلورالیستیک می‌شود.

۳.۳.۴ تمایل به بساخت‌گرایی و عاملیت اذهان در فرایند شناخت

از حیث روش‌شناختی، خردگرایی انتقادی به‌شدت با امکان فراغت ارزشی به مخالفت پرداخته و ذهن مشاهده‌گر را «مملو از نظریه» (theory laden) می‌داند. در نگرش خردگرایی انتقادی عدم پیش‌آذهنیت در ذهن فاعل شناسا، نه‌تنها ناممکن، بلکه بر خلاف باور پسااثبات‌گرایی، نامطلوب نیز شمرده می‌شود. ذهن بی‌سؤال نمی‌تواند وارد فرایند شناخت شود و وقوع سؤال لامحاله، محتاج پیش‌آگاهی‌ها و مفروضات از قبل موجود است. محقق فردی منزوی و جداشده از نظام فرهنگی و ارزشی حاکم بر جهان زیست خود نیست و اگر می‌بود نمی‌توانست فرضیه‌هایی را برای آغاز فرایند شناخت مطرح کند.

مشاهده همواره‌گزینه‌ی است. مشاهده یک ابژه‌گزینه‌شده نیاز دارد و این یعنی نوعی علاقه در محقق. نوعی نقطه‌نظر. مشاهده بر پیش‌فرض استوار است که به نوبه خود علایق نقطه‌نظرات و مسائل را پیش‌فرض قرار می‌دهد (پوپر، ۱۳۶۲: ۱۲).

در روش‌شناسی این رهیافت، فرایند شناخت نه از مشاهده بلکه از فرضیه آغاز می‌شود و خردگرایی انتقادی اساساً تلاشی است جهت ارائه راه‌حل «آزمونی» (tentative) برای یک مسئله، در قالب یک حدس به‌عنوان فرضیه و سپس انتقاد دائمی آن تا جایی که در صورت مقاومت، کماکان پیروز بماند و آن‌جا که مغلوب شد کنار گذاشته شود و نظریه اصلاح‌شده جانشین، در معرض نقد و در داخل همین دوره قرار گیرد. روش علم یک تلاش آزمونی، با ارائه حدس و گمان‌هایی که با نقد «سخت‌گیرانه» (rigorous) کنترل می‌شود، به منظور «حل مسائل» (problem solving) است (پوپر، ۱۳۶۲: ۴۰-۵۶).

مشاهده می‌شود که خردگرایی تمایل به سمت بساخت‌گرایی و عاملیت اذهان در فرایند شناخت داشته و همواره بحث شرکت فعالانه ذهن در جهت خلق یک فرضیه در آن مطرح می‌شود. از این رو «تکثر دریافت‌ها از واقعیات» که معلول «زمان‌مندی»، «مکان‌مندی»، و «ترجیحات و علقه‌های فردی» در ذهن محقق است، باعث تکثر مشاهدات، تفاسیر و نظریه‌ها شده و به نحوی موجب نزدیکی به مقوله پلورالیسم می‌شود.

اساساً آن‌جا که فاعل شناسا، از ارزش و مفروضات ذهنی، رها دانسته نشود به تعداد کثیر انسان‌ها می‌توان فهم و دریافت تصور کرد. هر قسم از تمایل به سوی بساخت‌گرایی معرفت، نوعی پلورالیسم را در بطن خویش مستتر دارد که در پارادایم‌های پسااثبات‌گرا و ابطال‌گرا، «ناگزیر» موجود، دانسته می‌شود. خردگرایی انتقادی نیز سعی دارد در راستای دغدغه هستی‌شناختی خویش از این «کثرت» طرح نظریه به «وحدت» کشف امر واقع واحد

برسد، لذا مدعی است که با استفاده از معیار ابطال و نه تأیید، بر این کاستی موجود در اثبات‌گرایی فائق خواهد آمد. به نحوی می‌توان خردگرایی انتقادی را زمینه‌ساز نزدیکی به «پلورالیسم روشی» و نه «معرفتی» دانست، چراکه در رهیافت خردگرایی انتقادی، کثرت ناشی از مداخله فعال اذهان مانعی برای رسیدن به شناخت واحد از واقعیت واحد قلمداد شده و سعی می‌شود تا با روش ابطال‌گرایی و کاستن تعدد مشاهدات قابل ابطال به این کثرت معرفتی فائق آید.

با این همه باید گفت که خردگرایی انتقادی گرچه پلورالیسم معرفتی را امری ممدوح نمی‌داند، برای اولین بار در الگوهای مختلف پارادایمی، زمینه پذیرش «معرفت‌شناسی نسبی‌گرا» و «پلورالیسم روشی» را فراهم آورد و فرایند شناخت را ناگزیر از مواجه‌شدن با این مسائل دانست.

۵. نسبت‌سنجی رابطه پلورالیسم با پارادایم‌های نسبی‌گرا

«نسبی‌گرایی» (relativism) در مبانی نظری خود، معتقد به کثرت حقایق و اعتبار تكثر افهام بشری بوده، انحصار روشی را عاملی برای تقلیل‌گرایی معرفتی می‌کند و ارتباط بسیار وثیقی با پلورالیسم دارد. قرارگرفتن در پارادایم نسبی‌گرایی باعث می‌شود که این انگاره، در تمامی ساحات معرفتی، فرهنگی، دینی، اخلاقی، سیاسی، و ... زمینه عرض اندام بیابد و با پیمایش تمامی ابعاد، «پلورالیسم چندبعدی» (multidimensional pluralism) را به عرصه ظهور برساند (Connolly, 2005: 38-68). نسبی‌گرایی زیرپارادایم‌های متفاوتی را دربر می‌گیرد که «تأویل‌گرایی فلسفی» (philosophical hermenutic)، «برساخت‌گرایی» (constructivism) و پدیدارشناسی از جمله این رویکردها هستند. با توجه به تشابه عناصر پارادایمی در زیرپارادایم‌های یادشده، در ادامه با تأکید بر تأویل‌گرایی فلسفی، به‌عنوان فراگیرترین زیرپارادایم نسبی‌گرایی، به تشریح رابطه این پارادایم با پلورالیسم خواهیم پرداخت.

۱.۵ پلورالیسم هستی‌شناختی و تأکید بر تكثر حقیقی هست‌های درون‌ذهنی

از حیث هستی‌شناختی اساساً نسبی‌گرایی، محصول گذار معرفتی از «هستی‌شناسی رئالیستی» به «هستی‌شناسی ایدئالیستی» (idealistic ontology) است. این هستی‌شناسی به «وجود ذهنی حقیقت» باور داشته و طیف وسیعی از زیرپارادایم‌ها را از «تأویل‌گرایی» تا

«پدیدارشناسی» و حتی «پسانوگرایی» دربر می‌گیرد. هستی‌شناسی ایدئالیستی با تأکید بر اعتبار هست‌های نظری به‌مثابه حقایق درون‌ذهنی، رویشگاه اصلی انگاره پلورالیسم در دوره معاصر بوده است.

بر اساس این نحله هستی‌شناختی «حقیقت» (truth) وجود «واحد» خارجی ندارد و امری درون‌ذهنی تلقی می‌شود. این نوع از هستی‌شناسی معتقد است، از آن‌جا که روش و محتوای علم محصول اندیشه و ذهن بشری است، حقیقت نمی‌تواند، خارج از ذهن و «در آن بیرون» (out there) یافت شود.^۵ همان‌گونه که در بخش پیشین اشاره شد خردگرایی انتقادی از حیث هستی‌شناختی واقع‌گرا بود اما از حیث معرفت‌شناسی با اعتقاد به سیالیت و پایان‌ناپذیری فرایند فهم به نسبی‌گرایی معرفت‌شناختی نزدیک شد و زمینه‌های پذیرش پلورالیسم را فراهم آورد. خردگرایان انتقادی و ابطال‌گرایان اما با نسبی‌گرایی هستی‌شناختی موافق نبودند و آن را «ناعقلانیت‌گرایی» (irrationalism) مدرن قلمداد می‌کردند. پوپر در ایضاح نسبی‌گرایی هستی‌شناختی آن را از ابعاد گیج‌کننده حیات فکری معاصر و آموزه‌های معرفی می‌کند که بر اساس آن «حقیقت» نسبت به سابقه فکری فهمنده، «نسبی» دانسته می‌شود (Popper, 1994: 33).

در خصوص نسبت‌سنجی رابطه این نوع از هستی‌شناسی با مقوله پلورالیسم باید گفت، نسبی‌گرایی با هر جلوه‌ای از صورت‌های تک‌انگاری و وحدت‌گرایی، به‌شدت مخالف است. در مقابل «مطلق‌گرایی» (absolutism) بر تنوع و عدم قطع و اطلاق تأکید می‌کند و با هر گونه از انواع مونیسم که به باور نسبی‌گرایان گاه در جلوه «جهان‌شمولی» ظاهر می‌شود، گاه در سیمای «عینی‌گرایی» متجلی می‌شود و گاهی نیز در کسوت «مبناگرایی» درمی‌آید، به‌شدت به تقابل برمی‌خیزد (Rom and Krausz, 1996: 24-25). هستی‌شناسی مرتبط با نسبی‌گرایی، با رد وحدت‌گرایی جهان‌شمول، به تبیین پلورالیسم عام پرداخته و اذعان می‌کند که در هر حوزه معین یا هر موضوع خاص، ممکن است بیش از یک عقیده، داوری، یا هنجار درست وجود داشته باشد (Baghramian, 2005: 2).

تأویل‌گرایی فلسفی، نمونه فراگیری از زیرپارادایم‌های نسبی‌گراست که برخلاف تأویل‌گرایی سنتی، نقطه عزیمت خود را مسئله تکرر حقیقت قرار داده و برداشت سنتی از این مقوله را عامل تکوین نظام‌های معرفتی غیر متکثر می‌داند.^۶

این نگرش با رد نظریات کلاسیک مربوط به مسئله «صدق و حقیقت»، از جمله «مطابقت»، «انسجام» (coherence) و «عمل‌گرایی» (pragmatism)، آن‌ها را مترصد بازنمایی

حقیقت، به نحوی یکه و نهایی دانسته و به جزم متافیزیکی محکوم کرد. از منظر تأویل‌گرایی فلسفی، مسئله «بحران بازنمایی حقیقت»، که با تئوری محدودیت‌های زبانی ویتگنشتاین، تئوری خطابودگی حقیقت نیچه و تولد دانش جامعه‌شناسی معرفت حادث شده بود، شفافیت و قطعیت حقیقت را تنزل بخشید و زمینه لازم برای برداشت هستی‌شناسانه از حقیقت به مثابه آشکارگی (التیا) را فراهم ساخت (رهبری، ۱۳۸۵: ۱۱۳-۱۱۴). در این تلقی «فهمیدن» در تلازم با «حقیقت» دانسته می‌شود. یعنی هر جا واقعه فهم اتفاق افتد، «حقیقت» همان هستی خاص آشکار شده است. گادامر میان فهم درست از نادرست فرقی نمی‌نهد بلکه هر فهمی را حقیقت می‌پندارد زیرا در هر فهمی، چیزی آشکار شده است. از منظر او «سنت حقیقت خویش را در فهمیده‌شدن اظهار می‌دارد. در عمل فهمیدن ما به درون واقعه حقیقت افکنده می‌شویم» (Gadamer, 1988: 90). تأویل‌گرایی فلسفی حقیقت را به مثابه «یقین بی‌چون و چرا» تلقی نمی‌کند. هستی‌شناسی هرمنوتیک در تقابل با «تیین» اثبات‌گرایان، که موردی یکه را در سیطره قانونی همگانی می‌گنجاند، به دنبال دستیابی به «شناخت قطعی و یقینی» و «بدهات عینی» نیست (رهبری، ۱۳۸۵: ۱۱۸). بنابراین نگرش حقیقت یک برساخته ذهنی است. هر آنچه ذهن می‌تواند هست کند سهمی از هستی و آشکارگی حقیقت در آن موجود خواهد بود. حقیقت کلی و قطعی وجود ندارد، به تعداد اذهانی که در فرایند فهم (بازی زبانی) مشارکت دارند می‌توان حقیقت جزئی متصور بود و تقلیل این تکرر، به یک حقیقت مرکزی به بحران بازنمایی حقیقت، گرفتار خواهد آمد. در فقدان حقیقت کلی و قطعی آنچه می‌ماند، چندگانگی حقیقت، هویت‌های متکثر و چندلایه و اجزای متعدد خرده‌فرهنگ‌های غیر متصلب است.

مشاهده می‌شود که نسبی‌گرایی به نوعی پلورالیسم بنیادین و هستی‌شناختی معتقد است که اساساً حقیقت را دارای هویت جمعی و متکثر می‌داند. از این رو می‌توان ادعا کرد که پلورالیسم به معنای جدید و دقیق آن از تجویزات و فرآورده‌های فلسفی نسبی‌گرایی مدرن است.

۲.۵ پلورالیسم معرفت‌شناختی و تأکید بر تکرر فهم‌های معتبر

از حیث معرفت‌شناختی، نسبی‌گرایی از معرفت‌شناسی «عینی‌گرا» (objectivist) عدول و به معرفت‌شناسی «ذهنی‌گرا» (subjectivist) متمایل می‌شود. در این نگرش معرفت به حقایق متکثر، خود نمی‌تواند به فهم عینی واحدی تقلیل یابد. از آن‌جا که نسبی‌شمردن حقیقت

کثرت شناخت از این حقایق را در لوازم خویش داراست می‌توان گفت نسبت هم‌بسته‌ای میان هستی‌شناسی ایدئالیست و معرفت‌شناسی ذهن‌گرا برقرار است. نسبی‌گرایی ضمن ساختارزدایی از فهم، معتقد است «عمل تفهم» (understanding) نمی‌تواند منفصل از زمینه‌ها و پیرامون خود محقق شود.

بر اساس نظر نسبی‌گرایان، معرفت در انقطاع از بسترها و رویشگاه‌های خویش رشد نیافته است و تفهم به‌شدت بسترمند است. این بسترها شامل تاریخ، سنت، فرهنگ، زبان، و ... است. فهمنده‌ای را نمی‌توان یافت که از تاریخ و سنت خویش بیرون آمده و سپس به عمل تفهم نائل آید.

از دیدگاه تأویل‌گرایان فلسفی از جمله گادامر، فهم و درک ما از همهٔ امور متأثر از بسترهایی است که در آن قرار گرفته‌ایم و ما نمی‌توانیم از سنت خویش بیرون بیاییم و آن را به‌مثابهٔ موضوع مورد تحقیق قرار داده و فهمی عینی و خالی از تأثیرات تاریخی از آن داشته باشیم (Gadamer, 1988: 361). در این نگرش اساساً ذهن بی‌طرف و خشی قادر به فهم و تفسیر پدیده‌های اطراف خویش نیست. برخلاف نظر رئالیست‌ها و هرمنوتیسین‌های کلاسیک و رمانتیک، که فهمیدن را روشی برای اصابت به «معرفت عینی» می‌دانستند، از نظر تأویل‌گرایان فلسفی، «فهمیدن» روش نیست که فهمنده را به دانش عینی برساند، بلکه قرار گرفتن فاعل شناسا در واقعیت سنت، تاریخ، فرهنگ و زبان است (Bleicher, 1980: 1-3). معرفت عینی در این تلقی اسطورهٔ پیشینیان است و محدودیت تفهم و بسترمندی آن، جایی برای دستیابی به معنای عینی، قطعی و نهایی نخواهد گذارد.

هر فاعل شناسا با عنایت به تعلقات زمینه‌ای خویش، فهمی را ارائه می‌دهد که فهمنده دیگر نمی‌تواند آن را تخطئه یا تصویب کند. هر دو محاط در بسترهای ناگزیر خویش هستند و ادعای رهایی، گزاف و ناممکن دانسته می‌شود. در این نگرش، فهم اساساً یک بنای ذهنی ساختارمند و مبتنی بر اصول روشمند نیست بلکه صرفاً یک «واقعه» (event) است (Gadamer, 1988: 25-28). فهم در این تلقی امری، «تفسیرمند»، «کثرت‌مند»، «واقعه‌مند»، «تاریخ‌مند»، «کاربردمند»، «استعاره‌مند» و «زبان‌مند» دانسته می‌شود (رهبری، ۱۳۸۵: ۱۴۲-۱۹۱). این وابستگی‌ها باعث می‌شود که هر فاعل شناسایی بسته به موقعیت خود و نحوهٔ قرار گرفتن در واقعهٔ فهم به فهمی منحصر به فرد و غیر قابل داوری دست یابد. بنابراین در نسبی‌گرایی معرفت‌شناختی، با عنایت به انکار امکان‌پذیری معرفت فراپارادایمی، غیر تاریخی و غیر رویکردی شناخت به تناسب قرار گرفتن در هر پارادایم یا

شرایط تاریخی و اجتماعی مشمول تغییر، تنوع، و طبعاً تکثر است. نظریه‌های متنوع علمی وجود دارد و امکان ایجاد نوعی هم‌گرایی میان آن‌ها ممتنع است. اعصار تاریخی و فرهنگ‌های بومی متفاوت دارای معیارها و پارادایم‌های متفاوتی از عقلانیت و «اعتبار» هستند و معیاری فرازمینه‌ای، برای قضاوت و صدور حکم در دسترس ما و هیچ‌کس دیگری نیست. در تلقی مزبور «درست» مقوله‌ای نسبی است. فهم‌های مختلف بشری بسته به جایگاه وقوع خود در تاریخ علم و عقلانیت و نیز بسته به پارادایم معرفتی واقع در آن، می‌توانند درست باشند و درستی در «انحصار» گروه خاص یا عقلانیت برتری نیست. گادامر به صراحت می‌گوید که «به اعتقاد من می‌توان به طور مبنایی گفت که هیچ اظهار نظر یا حکمی وجود ندارد که مطلقاً درست باشد» (کوزنزهوی، ۱۳۷۱: ۶۷). برون‌داد مستقیم قبول انگاره نسبیت در مقوله معرفت، انکار معرفت قطعی، مطلق و یگانه به رسمیت شناختن افکار متشابه و حتی گاهاً متباین و متضاد است.

۳.۵ نگرش انتقادی به «روش‌شناسی» و مخالفت با انحصار روشی

در تاریخ تحول معرفت در مغرب زمین، سه جریان عمده ایمان‌گرایی مسیحی (مربوط به دوره پیشامدرن)، خردگرایی، و تجربه‌گرایی مدرن، با روش‌شناسی‌های مختلف و جداگانه‌ای به دنبال وصول به مقاصد یگانه‌ای بودند که همانا یافتن بنیادی کاملاً یقینی برای شناخت بود. این بنیادها مبتنی بر نوعی «ثنویت» (dualism) با تفکیک دو گانه‌هایی نظیر «بود و نمود»، «عین و ذهن»، «ابژه و سوژه»، «نومن و فنومن»، و «جهان خارج و جهان اندیشه»، مترصد ارائه انواعی از «روش‌شناسی» برای انتقال «از ذهن به عین» بودند. هدف روش‌شناسی شناخت و ارائه بهترین راه، برای تقرب جهان اندیشه‌ها به جهان واقعیات قلمداد می‌شد. پیمایش حقیقت مستلزم طی طریقت بوده و فقط محققانی توفیق وصول به حقیقت می‌یافتند که در مقام انتخاب طریقت، درست عمل می‌کردند. مشاهده می‌شود که یگانه‌انگاری حقیقت، یقین به تعین و امکان معرفت و قائل بودن نقش تقرب‌بخش برای روش، ملزومات نظری پارادایم‌های مطلق‌گراست. نسبی‌گرایی اما در مقام روش‌شناسی با بنیان نظری پارادایم‌های قطعیت‌باور، به مخالف برخاست و تفکیک عین از ذهن را نوعی دو گانه‌پنداری ساده‌لوحانه قلمداد کرد.

نسبی‌گرایان معتقدند که ما نمی‌توانیم خود را از هستی خارج کرده و سپس طریقی برای رسیدن به مطلق هستی و حقیقت ترسیم کنیم. بر اساس این نگرش عینیتی جدای از

ذهنیات وجود ندارد. هستی منفک از شیوه و روش نیست و دوگانه مزبور اگر به معنای انفکاک این دو از یکدیگر باشد، دوگانه‌ای نامعتبر خواهد بود. دوطرف دوگانه مزبور، در تباعد با یکدیگر نبوده‌اند، به نحوی که، روشی ادعا کند که می‌تواند آن دو را به یکدیگر نزدیک کند. واقعیات فراذهنی نیستند و فراتر از ذهن نیز نمی‌توان در خصوص چیزی، با ذهن به اصطلاح منفصل، اظهار نظر کرد. گادامر در یکی از مهم‌ترین آثار خود با عنوان حقیقت و روش این مسئله را یادآور شد که روشی که بتواند ما را به حقیقت برساند وجود خارجی ندارد. وی معتقد بود که نباید در راستای روش‌شناسی به دنبال طراحی نظامی از قواعد برای توصیف روشمند علوم انسانی بود (Gadamer, 1988: xxi). فهم در این تلقی واقعه‌ای است که در بسترهای زبانی، زمانی، مکانی و ... برای فهمنده روی می‌دهد و بنایی نیست که مبتنی بر معماری خاص ذهنی و اصول روشمند ساخته شود.^۷ به تعداد افراد حاضر در فرایند تفهم، روش دریافت وجود دارد و برای برون‌رفت از این تکرار آنارشیک، فقط با قرار گرفتن در مسیر «گفت‌وگو» میان افکار متنوع و متکثر و طی «فرایند مستمر پرسش و پاسخ» یا به تعبیری «دیالکتیک» (dialectique) می‌توان به «اجماع» (consensus) نسبی و «تفاهم» (agfoment) موقت در مورد موضوعات مورد مطالعه دست یافت.

مشاهده می‌شود که عناصر پارادایمی نسبی‌گرایی، در هر سه سطح هستی‌شناسی، معرفت‌شناسی، و روش‌شناسی با قرائت‌های پیشین به شدت مقابله کرده و با اعتراض به انضباط وحدت‌آفرین منطوی در پارادایم‌های عینی‌گرا و قطعیت‌باور، شاکله پلورالیسم چندبعدی را، صورت‌بندی می‌کنند.^۸

۶. نتیجه‌گیری

انگاره پلورالیسم، در فرایند تحول پارادایمی معرفت‌مدرن، نضج و گسترش یافته است. تغییر در عناصر پارادایمی، موجب جابه‌جایی‌های پارادایمی شده است و در رهگذر این جابه‌جایی‌ها، از پارادایم‌های عینی‌گرا به پارادایم‌های نسبی‌گرا، انتقادی و ترکیبی، این انگاره تکوین یافته و در خوانش‌های متفاوت هر یک از مقوله کثرت، انگاره پلورالیسم صورت‌بندی خاصی پیدا کرده است. در دوره اثبات‌گرایی، مقدمات رویش پلورالیسم به نحو سلبی فراهم آمده، در دوره پسااثبات‌گرایی نهال آن در بستر مدرنیته نهاده شده، در دوره خردگرایی انتقادی رشد و نمو بیش‌تری یافته و در دوره تسلط پارادایم‌های نسبی‌گرا به نهالی تنومند تبدیل می‌شود. تحولات رخ داده در هر یک از سه عنصر پارادایمی

هستی‌شناسی، معرفت‌شناسی، و روش‌شناسی به ترتیب زیر در پیدایی و پایایی انگاره پلورالیسم مدرن در مغرب زمین، حائز نقش و اهمیت بوده است.

۱. گذار هستی‌شناختی از هستی‌شناسی واقع‌گرا به هستی‌شناسی ایدئال‌گرا، طیفی از رویکردها را طرح‌ریزی می‌کند که در یک سوی آن مونیسم مبتنی بر رئالیسم و در دیگر سو پلورالیسم بنیافته بر ایدئالیسم، قرار دارد. گذار از هستی‌شناسی واقع‌گرا به هستی‌شناسی ایدئال‌گرا، تقید پیوستاری به مسئله وحدت حقیقت را به نحو چشم‌گیری تضعیف کرده و نهایتاً باور به کثرت حقیقت را بازتولید می‌کند.

در مقام ثبوت و از منظر هستی‌شناختی، اثبات‌گرایی به‌عنوان یک زیرپارادایم غیر پلورالیست، بیش‌ترین تعلق خاطر را به هستی‌شناسی رئالیستی مطلق داشته، به نحوی که به رئالیسم جزم‌گرا معروف می‌شود. پسااثبات‌گرایی که در روند تحولات مربوط به فرایند شناخت مدرن، با قوانین احتمال و اصل عدم قطعیت در فیزیک کوانتوم مواجه می‌شود، رویه‌ای میانه را در پیش گرفته و به نحو محتاطانه‌تری به مقوله وحدت حقایق خارجی می‌نگرد. از این رو است که از حیث هستی‌شناسی نیز قطعیت موکد در اثبات‌گرایی را مورد حمله قرار داده و با بازنگری در هستی‌شناسی واقع‌گرای مطلق و جزمی، هستی‌شناسی «واقع‌گرای محتاط» را معرفی می‌کند. تقید پیوستاری به مسئله وحدت و قطعیت حقایق خارجی، در خردگرایی انتقادی نیز سیر نزول خود را طی می‌کند و خردگرایان انتقادی، نوعی از هستی‌شناسی را مطرح می‌کنند که به «واقع‌گرایی انتقادی» موسوم می‌شود. این نوع از هستی‌شناسی در میانه هستی‌شناسی رئالیستی مطلق و هستی‌شناسی ایدئالیستی قرار می‌گیرد و مدلی برای تبیین علی فراهم می‌آورد که نه وابسته به هستی‌شناسی‌های مرتبط با اثبات‌گرایی و نه وابسته به هستی‌شناسی‌های مرتبط با نسبی‌گرایی است. پس همانند پسااثبات‌گرایی از جزمیت اثبات‌گرایی فاصله گرفته و به‌مثابه آخرین مرحله از تطورات مربوط به گونه‌های واقع‌گرایی، زمینه‌های گذار به هستی‌شناسی ایدئالیستی که رویشگاه تفکرات پلورالیستی در مغرب زمین است را فراهم می‌آورد. با جدی‌تر شدن هستی‌شناسی مبتنی بر ایدئالیسم، پلورالیسم هستی‌شناختی نیز متولد می‌شود. نسبی‌گرایی معرفت‌شناختی اساساً با گذار معرفتی از «هستی‌شناسی رئالیستی» به «هستی‌شناسی ایدئالیستی» مرتبط بوده و ایدئالیسم هستی‌شناختی، رویشگاه اصلی انگاره پلورالیسم در دروه مدرنیته و پسامدرنیته محسوب می‌شود.

در هستی‌شناسی ایدئالیستی، «حقیقت» اساساً وجود «واحد» خارجی ندارد و امری

درون‌ذهنی تلقی می‌شود که دارای هویت جمعی و متکثر است. پارادایم‌های «تأویل‌گرایی فلسفی»، «ترکیبی»، «فمینیسم، پست‌مدرنیسم و تا حدودی «انتقادی»، از حیث هستی‌شناختی بیش‌تر تعلقات ایدئالیستی داشته‌اند. در فقدان وجود حقیقت واحد و قطعی خارجی آنچه می‌ماند چندگانگی حقیقت، هویت‌های متکثر، غیر متمرکز و چندلایه و اجزای متعددی از خرده‌فرهنگ‌های غیر متصلب و سیال است. اساساً پلورالیسم به معنای جدید و دقیق آن از تجویزات و فراورده‌های فلسفی ایدئالیسم است.

۲. گذار معرفت‌شناختی از معرفت‌شناسی عینی‌گرا به معرفت‌شناسی نسبی‌گرا، زمینه‌های پذیرش پلورالیسم را در ساحت معرفت‌شناسی مدرن فراهم آورد. معرفت‌شناسی نیز به‌عنوان یکی از عناصر پارادایمی، در روند تحول پارادایمی معرفت‌مدرن، مشمول گذار و تغییرات بنیادین شد. در رهگذر این تحولات، طیفی از رویکردهای معرفت‌شناختی قالب‌ریزی شد؛ به نحوی که در یک سوی این طیف، نحله‌های معرفت‌شناختی عینی‌گرا قرار داشتند که معتقد به واقع‌نمایی معرفت، امکان انطباق صور ذهنی با حقایق خارجی، مسئله صدق و در یک عبارت «قطعیت معرفت» بودند و در دیگر سو نحله‌های معرفت‌شناختی نسبی‌گرا دسته‌بندی می‌شدند که به غیر واقع‌نمابودن معرفت، امتناع تفکیک صور ذهنی از حقایق درون‌ذهنی، آشکارگی و سیالیت فهم و در یک کلام «نسبیت معرفت»، باور داشتند.

در مقام اثبات، تأکید ساختاری بر مسئله «قطعیت معرفت» و ملزوماتی نظیر شناختاری‌دانستن واقعیات و امکان اکتساب معرفت عینی از پدیده‌های خارجی، نوعی تمرکزگرایی، وحدت‌باوری و مخالفت با تکثر را در هسته معرفت‌شناسی عینی‌گرا قرار می‌دهد که با تأکید بر امکان قطع و جزم، مدعی است می‌توان کثرت دیدگاه‌ها، چندگانگی نظریات و تنوع تفاسیر را، با توسل به روش‌های معرفت‌شناختی صحیح، مضبوط و اصولی به معانی واحد و یگانه‌ای تحویل کرد. زیرپارادایم‌های واقع‌گرایی، نظیر اثبات‌گرایی و پسااثبات‌گرایی با این نحله‌های معرفت‌شناختی مرتبط بودند و نگرشی ضد پلورالیستی داشتند. در میان نحله‌های واقع‌گرا فقط خردگرایی انتقادی با اعتقاد به سیالیت و پایان‌ناپذیری فرایند فهم، به نسبی‌گرایی معرفت‌شناختی و اشکالی از پلورالیسم، متمایل شد. زیرپارادایم‌های مرتبط با ایدئالیسم از جمله «تأویل‌گرایی فلسفی» و پارادایم‌های انتقادی، ترکیبی و همچنین پست‌مدرنیسم و فمینیسم غالباً به این نوع از معرفت‌شناسی تعلق یافته و با اعتقاد به امتناع معرفت قطعی، هر گونه جزم نظری را مردود شمرده و ضمن تأکید بر اعتبار تکثر افهام بشری، برای هر فهمنده‌ای سهمی از حقیقت قائل شدند. معرفت‌شناسی

نسبی‌گرا، روشی برای داوری معتبر و فروکاستن کثرت‌های مزبور به وحدت را به رسمیت نشناخته و پلورالیسم معرفت‌شناختی را صورت‌بندی کرد.

۳. روش‌شناسی نیز به‌عنوان عنصر سوم از عناصر پارادایمی دستخوش تحولات و تغییراتی بود که به «جنبش‌های روش‌شناختی» موسوم شد. این تحولات روش‌شناختی تمایل به پلورالیسم را در پارادایم‌های معرفتی افزایش داد. ابتدا تأکید بر روش‌شناسی کمی با ذائقه وحدت‌گرایانه خود، مخالفت با پلورالیسم روش‌شناختی را در پی داشت. اثبات‌گرایی به چهارچوبه روش‌شناسی کمی، پیمایشی، آزمایشی، و تحلیل‌های آماری محدود بود و با پیراسته‌پنداری و تأکید بر امکان فراغت روش از ارزش، نوعی مونیسم روش‌شناختی را تئوریزه می‌کرد. اما پس‌اثبات‌گرایی ضمن اصالت‌بخشی به روش‌شناسی کمی، برای روش‌شناسی کیفی نیز سهمی قائل شد و با تأکید بر عدم امکان انفکاک ارزش از روش و دانش، انعطاف بیش‌تری با پلورالیسم روش‌شناختی یافت.

خردگرایی انتقادی با تمایل به برساخت‌گرایی و عاملیت اذهان در فرایند شناخت، معتقد بود روش منحصر و منقحی برای مشاهده وجود ندارد و مشاهدات تماماً مملو از نظریه‌اند، بنابراین به تعداد فاعلین شناسا می‌توان روش برای مشاهده و پژوهش داشت. پارادایم بعدی «نسبی‌گرایی» بود که به‌شدت، با انحصار روشی مخالفت می‌کرد. نسبی‌گرایی در مقام روش‌شناسی با بنیان نظری پارادایم‌های قطعیت‌باور، به تقابل برخاست و دانش روش‌شناسی را از اساس محصول مفروضی با عنوان تفکیک عین از ذهن دانسته و مدعی شد که روش اساساً منفک از حقیقت و هستی نبوده و رسیدن به حقیقت در انحصار روش نیست. از منظر نسبی‌گرایان نیز به تعداد افراد حاضر در فرایند تفهم، روش دریافت وجود دارد. «پارادایم انتقادی» نیز همانند نسبی‌گرایان رابطه هم‌بسته‌ای با نگرش‌های پلورالیستیک به مقوله روش داشته و ضمن انتقاد به روش‌های کمی، روش‌شناسی منحصر به چهارچوبه‌های محدودکننده را عامل تضییق معرفت و در تقابل با روش‌شناسی چندبعدی علوم انسانی می‌داند. پارادایم انتقادی بر ماهیت جمعی و ارتباطی روش‌شناسی تأکید دارد و معتقد است از آن‌جا که فاعل شناسای مستقل از علاقه‌های شناختی وجود ندارد، روش‌شناسی کلی، منحصر و یگانه‌ای نیز متصور نیست. بنابراین به تعداد کثیر فاعلین شناسا که در فرایند کنش ارتباطی فهم مشارکت می‌کنند، روش زیبایی و مفهومی قابل اعتنا موجود است. «پارادایم ترکیبی» تز ناسازگاری و قاعده‌جزمی یا این یا آن را رد کرده و بر هم‌گرایی و تلفیق پارادایمی به نفع منطق اصالت عمل اصرار دارند. روش‌شناسی پیشنهادی این

پارادایم را «تحقیق با روش‌های ترکیبی» می‌خواند. پراگماتیست‌ها رسیدن به اهداف عملی دانش را اصالت بخشیده و به کثرت‌گرایی روشی در شیوه حصول دانش معتقدند. مشاهده می‌شود که از منظر روش‌شناختی، جز اثبات‌گرایی و تا حدودی پسااثبات‌گرایی سایر پارادایم‌های معرفتی، نگرش منبسط و موسعی به مقوله روش داشته و هر یک به نحوی پلورالیسم روش‌شناختی را تأیید و تجویز می‌کنند.

در مجموع، با بررسی سیر تاریخ تحول پارادایمی معرفت در غرب، می‌توان به این نتیجه رسید که به هر میزان، گرایش به هستی‌شناسی رئالیستی، معرفت‌شناسی عینی یا مطلق‌گرا و روش‌شناسی کمیت‌باور شدت می‌گیرد؛ کاربرد عبارت‌هایی نظیر «مرکزیت‌باوری»، «کلیت‌نگری»، «بنیادگرایی»، «وحدت‌باوری»، «اصول‌گرایی»، «قطعیت‌گرایی»، و «جزمیت‌معرفتی» نیز شدت یافته و میزان انقیاد به انگاره پلورالیسم مدرن کاهش می‌یابد؛ متقابلاً، به هر میزان، تمایلات به هستی‌شناسی ایدئالیستی، معرفت‌شناسی ذهنی یا نسبی‌گرا و روش‌شناسی کیفی-ترکیبی، شدت می‌یابد، عبارت‌هایی نظیر «مرکزیت‌گریزی»، «جزئی‌نگری»، «ساختارزدایی»، «کثرت‌باوری»، «تصلب‌گریزی»، «نسبیت‌گرایی»، و «شکاکیت‌معرفتی» نیز پررنگ‌تر شده و میزان تقید به انگاره پلورالیسم مدرن افزایش می‌یابد.

پی‌نوشت

۱. فلاسفه و اندیشمندان اسلامی به وحدت حقایق خارجی و امکان معرفت یقینی به آن معتقدند و نسبت حقیقت و امتناع معرفت یقینی را مردود می‌شمرند (برای مطالعه بیشتر تر ← مطهری، ۱۳۷۷: ۸-۴۸؛ شیرازی، ۱۴۱۰: ۵/۲۶۳؛ عارفی، ۱۳۸۸).
۲. کوهن در کتاب مشهورش *ساختار انقلاب‌های علمی* حدود بیست تعریف از پارادایم ارائه داده است و در چاپ‌های بعدی این کتاب، خود نیز به ابهام و شفاف‌نبودن این مفهوم اذعان داشته است.
۳. از جمله بارزترین این افراد «لاکاتوش» و «فایراند» هستند؛ لاکاتوش در تقابل با نظریه پارادایمی کوهن «روش‌شناسی پژوهش‌های علمی» را مطرح ساخت. فایراند اما با کوهن و با لاکاتوش موافق نبود و معتقد بود که آنارشیسم حاکم بر علم را نباید چهارچوبه زد و مقید کرد، چراکه همین بی‌نظمی و مقیدنبودن، باعث پیشرفت درونی علم می‌شود. از نظر فایراند تولید نظام قواعد (روش‌شناسی خاص، معرفت‌شناسی خاص و ...) برای یک علم، آن را عقیم می‌کند.

۴. شایان توجه است که پارادایم‌های کلاسیک نیز می‌توانند به‌عنوان پارادایم‌های پیشامدرن در این دسته‌بندی قرار گیرند، اما با عنایت به این‌که موضوع مورد مطالعه یعنی انگاره پلورالیسم از فرآورده‌های عصر مدرن است از بررسی پارادایم‌های کلاسیک چشم‌پوشی شده است. البته پارادایم‌های کلاسیک معرفت، در قبال مقوله پلورالیسم، همانند سایر مظاهر مدرنیته مواضع خاص خود را دارند.

۵. برای مطالعه بیش‌تر در خصوص نسبیت حقیقت، نسبیت هستی‌شناختی، نسبیت معرفت‌شناختی، نسبیت منطقی و نسبیت عقلانیت ← Grady, 2002.

۶. شایان توجه است که تأویل‌گرایی سنتی یا هرمنوتیک رمانتیک و کلاسیک در مباحث هستی‌شناسی رئالیست و در مباحث معرفت‌شناسی عینی‌گرا بودند و هستی را دارای معانی واقعی و قابل کشف می‌دانستند. معنایی که واحد بوده و می‌توان با استفاده از روش و ابزارهای صحیح به آن دست یافت. در هرمنوتیک کلاسیک، سخن‌گفتن از معناهاى متکثر، مبهم، یا دست‌نیافتنی و روش‌های گوناگون جایی ندارد. برای آشنایی بیش‌تر با هرمنوتیک کلاسیک و رمانتیک ← Gordin, 1995.

۷. پارادایم‌های نسبی‌گرا عموماً و تأویل‌گرایی فلسفی به صورت خاص، گرچه نافی کل تلاش‌های روش‌مند در فرایند شناخت نیستند، به‌شدت با این تلقی که روش در مورد حقیقت دارای «حق انحصاری» است به مخالفت برخاسته و این ایده را که از راه «تقیح روش» می‌توان به حقیقت نائل گشت را رد و تخطئه کرده‌اند. گادامر به‌عنوان مهم‌ترین چهره هرمنوتیک فلسفی نیز در کتاب حقیقت و روش خود به تفصیل به این مسئله پرداخته است.

۸. شایان توجه است که علاوه بر فلاسفه مسلمان که نسبی‌گرایی را اندیشه‌ای متهافت و پارادوکسیکال می‌دانند، بسیاری از اندیشمندان مغرب زمین نیز در قبال نسبی‌گرایی مواضع مخالفی داشته و حکم به بطلان آن داده‌اند؛ برخی معتقدند پارادایم‌های نسبی‌گرا از نظر طرح مفهومی (scheme conceptual) هماهنگی و انسجام درونی ندارند. برخی بر این باورند که نسبی‌گرایی مستلزم خودتنهاگرایی (solipsism) بوده، بدین معنا که با پذیرش این مکتب، شخص در خود و ادراک خود فرو رفته، نمی‌تواند چیزی ورای خود را به اثبات برساند. برخی نیز اساساً، نسبی‌گرایی را ناعقلانیت‌گرایی مدرن و مستلزم آنارشسیسم و هرج‌ومرج فکری و عملی دانسته‌اند؛ برای مطالعه بیش‌تر ← Harris, 1992.

منابع

- ادیب‌سلطانی، میرشمس‌الدین (۱۳۵۹). رساله وین، تهران: مرکز ایرانی مطالعه فرهنگ‌ها.
پوپر، کارل (۱۳۶۲). *حکس‌ها و ابطال‌ها*، ترجمه احمد آرام، تهران: شرکت سهامی انتشار.

۸۴ درآمدی بر تحول پارادایمی معرفت و تکوین انگاره پلورالیسم

- پوپر، کارل (۱۳۶۴). *جامعه باز و دشمنان آن*، ترجمه عزت‌الله فولادوند، تهران: خوارزمی.
- پوپر، کارل (۱۳۷۰). *منطق اکتشاف علمی*، ترجمه سید حسین کمالی، تهران: علمی فرهنگی.
- چالمرز، آلن. اف. (۱۳۷۸). *چیستی علم، درآمدی بر چیستی مکاتب علم‌شناسی فلسفی*، ترجمه سعید زیباکلام، تهران: سمت.
- رهبری، مهدی (۱۳۸۵). *هرمنوتیک و سیاست، مروری بر نتایج سیاسی هرمنوتیک فلسفی هانس گئورگ گادامر*، تهران: کویر.
- سروش، عبدالکریم (۱۳۸۶). *علم چیست و فلسفه چیست؟*، تهران: مؤسسه فرهنگی صراط.
- شلیک، موریس (۱۳۹۰). «پوزیتیویسم و واقع‌گرایی»، ترجمه ایمان آقابابایی، *مجله اطلاعات حکمت و معرفت*، ش ۶۳.
- صدرالدین شیرازی (۱۴۱۰ ق). *الحکمة المتعالیة فی الأسفار العقلیة الاربعة*، ج ۵، بیروت: دار احیاء التراث العربی.
- عارفی، عباس (۱۳۸۲). «رنالیسم و گونه‌های آن»، *مجله ذهن*، ش ۱۴.
- عارفی، عباس (۱۳۸۸). *مطابقت صور ذهنی با خارج، پژوهشی درباره رنالیسم معرفت‌شناختی و ارزش‌شناخت*، تهران: پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی.
- فولکیه، پل (۱۳۶۶). *فلسفه عمومی یا مابعدالطبیعه*، ترجمه یحیی مهدوی، تهران: دانشگاه تهران.
- کوزنزهوی، دیوید (۱۳۷۱). *حلقه انتقادی*، ترجمه مراد فرهادپور، تهران: گیل.
- محمدپور، احمد (۱۳۸۹). *روش در روش*، درباره ساخت معرفت در علوم انسانی، تهران: جامعه‌شناسان.
- مطهری، مرتضی (۱۳۷۷). *شرح منظومه*، مجموعه آثار، تهران: صدرا.

- Baghramian, Maria and Ingram, Attracta (2000). *Pluralism, the Philosophy and Politics of Diversity*, London: Routledge.
- Baghramian, Maria (2005). *Relativism*, London: Routledge.
- Barbour, Ian (1974). *Myths, Models, and Paradigms*, London: London Publishing.
- Blaiki, Norman (1993). *Approaches to Spcial Inquiry*, London: Polity Press.
- Bleicher, Josef (1980). *Contemporary Hermeneutict*, London: Routledge and Kegen Paul.
- Connolly, William E. (2005). *Pluralism*, Duke University Press.
- Corbetta, Piergiorgio (2003). *Social Research, Theory, Methods, and Techniques*, London: Sage Publications.
- Denzin, N. K. and Lincoln, Y. S. (2005). *The Sage Handbook of Qualitative Research*, London: Sage Publications.
- Gadamer, Hans Georg (1988). *Truth and Method*, G. Barden, J. Cumming, London: Sheed & Ward
- Gage, N. L. (1989). *The Paradigm Wars and Their Aftermath, A Historical Sketch of Research on Teaching Since 1989*, Educational Researcher.
- Gordin, Jean (1995). *Sources of Hermeneutics*, New York: State Univrsity of New York Press.
- Grady, Paul (2002). *Relativism: Central Problems of Philosophy*, McGill-Queen's University Press.

- Gregersen and Huyssteen (1998). *Rethinking Theology and Science*, Wm. B Eerdmans Publishing Co.
- Groff, Ruth (2007). *Critical Realism, Post-Positivism and the Possibility of Knowledge*, London: Routledge.
- Hacking, Ian (1983). *Representing and Intervening, Introductory Topics in the Philosophy of Natural Science*, Cambridge: Cambridge University Press.
- Harris, James Franklin (1992). *Against Relativism, A Philosophical Defense of Method*, Open Court Publishing.
- Higgs, Joy (2001). *Charting Standpoints in Qualitative Research*, In Hilary Byrne-Armstrong, Joy Higgs, Debbie Horsefall, *Critical Moments in Qualitative Research*, Butterworth-Heinemann.
- Hoyningen-Huene, Paul (1993), *Reconstructing Scientific Revolutions, Thomas S. Kuhn's Philosophy of Science*, Chicago: University of Chicago Press.
- Leplin, Jarrett (1984). *Scientific Realism*, California: University of California Press.
- Little, Daniel (1999). *Beyond Positivism, Toward a Methodological Pluralism for the Social Sciences*, University of Michigan-Dearborn Press.
- Neuman, William Lawrence (2008). *Basics of Social Research, Qualitative and Quantitative Approaches*, First Canadian Edition, Pearson Education Canada.
- Neuman, William Lawrence (1997). *Social Research Methods, Qualitative and Quantitative Approaches*, Boston and London: Allyn and Bacon.
- Norris, Christopher (2002). *Quantum Theory and the Flight from Realism, Philosophical Responses to Quantum Mechanics*, London: Routledge.
- Popper, Karl (1957). *The Poverty of Historicism*, London: Routledge & Kegan Paul.
- Popper, Karl (1994). *The Myth of Framework*, London: Routledge.
- Robson, C. (2002). *Real World Research, A Resource For Social Scientist and Practitioner Researchers*, Oxford: Blackwell.
- Rom, Harre and Krausz, Michael (1996). *Varieties of Science, Cutting Nature at its Sams*, London: Oxford University Press.
- Sarantakos, Sotirios (1993). *Social Research*, Melbourne: MacMillan Education.